

## Ma'mūn's *Haftkhān*: The visit paid by Ma'mūn to Khusraw I's tomb

Shahram Jalilian\*

### Abstract

The story of the visit paid by 'Abd-allāh Ma'mūn as an 'Abbasid caliph (814-834 CE) to Khusraw I's tomb (531-579 CE) has been told in a great many historical sources at least since the eleventh century. Aware of the Persian ruler's fairness and sagacity, the caliph pays a visit out of curiosity to the tomb, and begins to extol his virtues upon seeing Khusraw's corpse and the moral themes there. In an account provided by *Tārikh-e Banākātī* written by Dāwūd b. Moḥammad Banākātī (d. 730/1329), Ma'mūn's effort to find the tomb is narrated as though a hero goes through the arduous stages of a quest to achieve a predetermined end. The process resembles a leitmotif called *haftkhān*, or literally 'seven stages'. Notwithstanding a large number of studies discretely dealing with the leitmotif and the quest, the visit by Ma'mūn has never been analyzed in terms of the leitmotif. We will try to examine the embed it, regardless of whether it is real or imaginative, in a wider perspective which involves the Abbasids' emulation of the Sasanian and Persian culture through the good offices of the cultured Persian agents working in the caliphate establishment in Baghdad. This will probably reveal who were behind the narrating or fabricating of what we may designate as *Haftkhān-e Ma'mūn*, and why the caliph of the Muslim world set out to visit the tomb of a Persian Zoroastrian king.

**Keywords:** Ma'mūn, Khusraw I, Daxma, Tārikh-e Banākātī, Haftkhān, Faḏl b. Sahl, Ḥasan b. Sahl

\* Professor, Department of History, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran.  
sh.jalilian@scu.ac.ir

Date received: 3/12/2021, Date of acceptance: 24/3/2022



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



## هفت خان مأمون (بازدید خلیفه مأمون از دخمه خسرو انوشیروان)

شهرام جلیلیان\*

### چکیده

داستان بازدید عبدالله مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) خلیفه نام‌آور عباسیان از دخمه خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م.)، دست‌کم از سده پنجم هجری، با روایت‌های گوناگون در منابع تاریخی آمده است. مأمون آگاه از دادگری و خردمندی پادشاه ایرانی، کنجکاوانه به دیدار دخمه او می‌رود و آنگاه با دیدن شکوه کالبد مرده او و نیز درون‌مایه اندرزهای اخلاقی او چنان به شگفت می‌آید که همدلانه زبان به ستایش بزرگی و خردمندی و برتری خسرو انوشیروان می‌گشاید. در روایتی از این حکایت که در «تاریخ بناکتی» نوشته داوود بن محمد بناکتی (مرگ: ۷۳۰ هجری) آمده است، تلاش مأمون برای یافتن و ورود به دخمه خسرو انوشیروان، به گونه‌ای بازگو می‌شود که یادآور بُن‌مایه گذشتن پهلوان از چندین سختی و دشواری برای دست یافتن به هدفی معین است که این بُن‌نامه، الگوی هفت‌خان نامیده می‌شود. با این‌که پژوهش‌های فراوانی درباره بُن‌مایه هفت‌خان در فرهنگ ایرانی انجام شده و نیز به بازدید مأمون از دخمه خسرو انوشیروان پرداخته شده است، در هیچ‌کدام از این پژوهش‌ها، این بازدید در چارچوب بُن‌مایه ایرانی هفت‌خان واکاوی نشده است. در این جستار، تلاش خواهد شد که این حکایت را هرچند ساختگی و خیالی باشد، در چشم‌انداز بزرگ‌تر الگوگیری عباسیان از ساسانیان و فرهنگ ایرانی با راهنمایی ایرانیان فرهیخته کارگزار خلافت بغداد بنگریم تا احتمالاً روشن شود که پردازندگان این حکایت که شاید

\* استاد تاریخ ایران باستان، گروه تاریخ دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران.

sh.jalilian@scu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۵



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

بتوان آن را «هفت‌خان مأمون» نیز نامید، چه کسانی بوده‌اند و اگرچه خیالی و ساختگی، چرا مأمون خلیفه بزرگ جهان اسلام را به دیدار خسرو انوشیروان پادشاه ایرانی زردشتی برده‌اند.

**کلیدواژه‌ها:** مأمون، خسرو انوشیروان، دخمه، تاریخ بناکتی، هفت‌خان، فضل بن سهل، حسن بن سهل.

## ۱. درآمد: مأمون و خسرو انوشیروان

عبدالله مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) در روزگار پدرش هارون الرشید (۱۷۰-۱۸۸ هجری)، به‌عنوان ولیعهد دوم پس از برادرش محمد امین، حکومت خراسان و نیمه شرقی خلافت عباسیان را گرفت. هارون الرشید در سال ۱۹۲ هجری، برای خواباندن شورش رافع بن لیث در خراسان، روانه این سرزمین شد و مأمون را نیز با خود همراه برد. خلیفه در راه بیمار شد و با فرستادن مأمون به مرو، خود در شهر طوس ماند و به‌زودی درگذشت. پس از او، محمد امین (۱۹۳-۱۹۸ هجری) در بغداد به تخت خلافت عباسیان برآمد و برادرش مأمون از مرو خراسان بر نیمه شرقی خلافت فرمانروایی می‌کرد. دو برادر و هواداران آنها، به زودی درگیر شدند و مأمون به پایمردی وزیر خویش، فضل بن سهل و برادرش حسن بن سهل و نیروهای خراسانی، آماده گرفتن خلافت بغداد شد. پس از چند نبرد، سپاهیان مأمون به فرماندهی طاهر بن حسین ذوالیمینین پیروز شدند و بغداد را به چنگ آوردند. در محرم ۱۹۸ هجری، امین به دست سپاهیان ایرانی به کام مرگ افتاد و سراسر خلافت اسلامی فرمانبردار مأمون شد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۴۴۶/۲-۴۵۸؛ طبری، ۱۳۵۲: ۵۵۱۷/۱۳-۵۶۲۷؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۴۳۳-۴۴۲؛ ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۲۹۲-۲۹۷؛ جهشیاری، ۱۳۴۸: ۳۶۴-۳۷۰؛ همچنین نک: اشپولر، ۱۳۷۹: ۹۲/۱-۹۵؛ طقوش، ۱۳۹۴: ۱۲۴-۱۳۱).

مأمون، مردی خردمند و دوستدار دانش و آگاه از دانش‌های اسلامی و شیفته میراث علمی ایرانیان، هندیان و یونانیان بود و با تلاش‌های فکری و علمی مترجمان، منجمان، پزشکان، ریاضیدانان، مهندسان، طبیعی‌دانان و دیگر فرهیختگان همراهی می‌کرد (کوپرسون، ۱۳۹۵: ۲۷-۴۵، ۸۵-۱۰۸؛ طقوش، ۱۳۹۴: ۱۵۷-۱۵۸). در تاریخ خلافت عباسیان، او خلیفه‌ای آزاد اندیش و فرهیخته و برتر از دیگر خلیفگان بود و همواره علماء، فقیهان و متکلمان مسلمان و فریختگان و رهبران دیگر دین‌ها و فرقه‌های گوناگون به بارگاه او

رفت و آمد می کردند و آزادانه با همدیگر مناظره‌ها و گفت‌وگوها داشتند و مأمون با بردباری و خردمندی در این مناظره‌ها می‌نگریست و همگی را از بدزبانی و درشت‌خویی باز می‌داشت (دینوری، ۱۳۷۱: ۴۴۲-۴۴۳؛ مسعودی، ۱۳۸۲: ۴۳۳/۲؛ ابوالمعالی، ۱۳۷۶: ۳۳-۳۴؛ ابن‌ندیم، ۱۳۸۱: ۶۰۱؛ آذرفرنبغ فرخزادان، ۱۳۷۶؛ ابن‌بابویه، ۱۳۸۷: ۱۲۸/۱-۱۷۷؛ همچنین نک: زرین‌کوب، ۱۳۳۶: ۳۱۸-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۶؛ همو، ۱۳۷۳ ب: ۶۰۱-۶۰۲). این خلیفه، گهگاه چنان درباره‌ی زندیق‌ها و پیروان دیگر دین‌ها و فرقه‌ها، بردبار بود و همدلی داشت که حتی پاره‌ای از زندیق‌ها، خود مأمون را نیز زندیق انگاشته بودند (ابن‌ندیم، ۱۳۸۱: ۶۰۱؛ زرین‌کوب، ۱۳۷۳ ب: ۴۲۹).

مأمون اگرچه دو سده پس از مرگ خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م.)، فرمانروای جهان اسلام شد که پاره‌ی ارجمند آن، سرزمین ایران بود، در چارچوب حکایتی خیال‌انگیز و پندآمیز، با خسرو انوشیروان دیدار و گفت‌وگو می‌کند. خسرو در ادبیات زردشتی و حتی اسلامی، تجسم یک پادشاه آرمانی، دادگر، خردمند و دیندار است (کریستنسن، ۱۳۷۴: ۴۹۶-۵۰۱) و پند و اندرزهای خردمندانه‌ی فراوانی به نام او وجود دارد (ابن‌مسکویه، ۱۳۵۵: ۹۱-۱۱۰؛ عنصرالمعالی، ۱۳۷۸: ۵۱-۵۵؛ خردنامه، ۱۳۷۸: ۷۳-۷۷؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۱۱۸-۱۲۰؛ همچنین درباره‌ی این اندرزنامه‌ها نک: محمدی‌ملایری، ۱۳۸۰: ۲۱۴-۲۲۸، ۲۸۴-۲۸۶، ۲۹۱-۲۹۵؛ همو، ۱۳۸۸: ۷۹-۱۱۰؛ تفضلی، ۱۳۷۸: ۲۲۱-۲۲۶، ۲۳۴؛ فوشه‌کور، ۱۳۷۷: ۴۱-۸۰). دوره‌ی خسرو انوشیروان، اوج فرهنگ و تمدن ایرانی و دوره‌ی زرین تاریخ ساسانیان بود (کریستنسن، ۱۳۷۴: ۵۰۶-۵۷۴؛ زرین‌کوب، ۱۳۷۳ الف: ۴۹۸-۵۰۶؛ جلیلیان، ۱۳۹۶: ۴۰۳-۴۱۰) و هم از این رو بود که حتی در دوره‌ی امویان و عباسیان و در یاد ایرانیان و عرب‌ها هنوز خاطره‌ی درخشانی از او همچون یک پادشاه آرمانی وجود داشت. او شیفته‌ی فلسفه‌ی یونانی به‌ویژه نوشته‌های فلسفی ارسطو و افلاطون بود و به خواست او همه‌ی کتاب‌های یونانی را به زبان فارسی ترجمه کرده بودند (ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۲۱۷-۲۲۰؛ ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۲۶۳-۲۶۵؛ جلیلیان، ۱۳۹۶: ۴۰۳-۴۰۷). این شاه - فیلسوف خردمند ایرانی، فیلسوفان نوافلاطونی آکادمی آتن را که از آزار و پیگرد مسیحیان و امپراتور ژوستینین به ایران گریخته بودند، در درگاه خود پذیرفت و چون خواستند به میهن خود بازگردند، در معاهده صلح با روم این ماده را گنجانید که فیلسوفان در بازگشت به روم نباید هیچ آزاری ببینند (درباره‌ی این پناهندگان نک: نفیسی، ۱۳۱۲: ۳۶-۴۱؛ نخستین، ۱۳۶۷: ۳۷-۳۸؛ آنتهایم، ۱۳۹۳: ۱۱۵-۱۲۱). خسرو انوشیروان نمونه‌ی واقعی یک شاه - فیلسوف بود و گذشته از مطالعه‌ی کتاب‌های

علمی و فلسفی، خود در انجمن‌های مناظره و مباحثه علمی حضور می‌یافت و با دانشمندان و پژوهندگان گفت‌وگو می‌کرد (فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۷۷/۷-۲۱۹؛ قفطی، ۱۳۷۱: ۱۸۳-۱۸۵؛ همچنین نک: کریستنسن، ۱۳۷۴: ۴۸۴-۵۷۴؛ ممتحن، ۱۳۵۴: ۱۳۳-۱۷۲؛ جلیلیان و گیلانی، ۱۳۹۶: ۲۱-۳۴). خسرو چهره‌ای بسیار گیرا و روشن دارد و خواننده تاریخ، خواه دوست و خواه دشمن، با او همدلی نشان می‌دهد (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۹۰-۱۹۲؛ پانوشت ۴؛ جلیلیان، ۱۳۹۶: ۳۹۸-۴۰۳)، چنانکه خلیفه مأمون نیز دوستدار او بود و شاید می‌خواست ایرانیان و نیز عرب‌ها او را همچون خسرو انوشیروان بنگرند.

ترجمه آثار اندرزی، اخلاقی و تعلیمی ایرانیان به زبان عربی، از سده‌های نخستین اسلامی آغاز شد و دیری نگذشت که این ترجمه‌ها در جامعه عربی و اسلامی آثار برگزیده زبان و ادبیات عربی شدند و به آوازه ادب و حکمت ایرانیان در جهان اسلام افزود (نک: محمدی‌ملایری، ۱۳۸۰: ۲۷۹-۳۱۸؛ همو، ۱۳۸۸: ۱۶-۲۳، ۳۰-۳۴). عرب‌ها از روزگار پیش از اسلام، ایرانیان را به خداوندگاری ادب و حکمت می‌شناختند و در روزگار اسلامی نیز با ترجمه کتاب‌های اندرزی و اخلاقی ایرانیان به عربی، پادشاهان و وزیران و فرزانه‌گانی که در ادبیات اندرزی ایرانی نوشته‌ها و گفتارهایی از آنها بازگو می‌شد، مانند اردشیر بابکان، خسرو انوشیروان و بزرگمهر حکیم و دیگران، در آثار اخلاقی و تعلیمی عربی در همتای حکیمان جهان اسلام شدند و سخن‌های اندرزی و حکمت‌آمیز آنها نیز مانند گفته‌ها و حکمت‌های بزرگان اسلام روایت می‌شد. یک چهره شناخته‌شده ادبیات اندرزی ساسانیان، خسرو انوشیروان بود که سرگذشت خودنوشت او و پاره‌ای از گفتارها و نوشته‌های اندرزی - اخلاقی و سیاسی او به عربی ترجمه شد و از لابه‌لای این آثار و یاد و خاطره روزگار فرمانروایی او بود که در ادب و حکمت اسلامی نیز وی یکی از بزرگان حکمت و اخلاق شد و روایت کارهای نیک و پند و اندرزها و سخن‌های کوتاه حکمت‌آمیز او به آثار اخلاقی و تعلیمی اسلامی راه یافت (فوشه‌کور، ۱۳۷۷: ۴۱-۸۰؛ محمدی‌ملایری، ۱۳۸۸: ۲۳، ۹۷-۱۱۰؛ تفضلی، ۱۳۷۸: ۲۲۱-۲۲۶). از راه همین ترجمه‌ها و شناختی که عرب‌ها از سرگذشت و اندیشه‌های خسرو انوشیروان به دست آوردند، او در سنت اسلامی چهره یک شاه زردشتی حکیم به خود گرفت و نمونه آرمانی فرمانروایی دادگرایانه، حتی برای دستگاه خلافت اسلامی شد (محمدی‌ملایری، ۱۳۸۸: ۷۹-۸۳). عباسیان از تاریخ، فرهنگ و ادبیات ایرانی پیش از اسلام آگاه بودند و وزیران و کارگزاران ایرانی به‌ویژه در دوره اول خلافت عباسیان، از آغاز تا پایان خلافت الواثق بالله (۲۲۷-۲۳۲ هجری) از کارآمدترین چهره‌های

دستگاه خلافت عباسیان بودند. عباسیان به روشنی دستگاه دیوانی و شیوه کشورداری ساسانیان را الگوی خود می‌شناختند و اخلاق و فرهنگ ایرانی و آیین‌های درباری ایرانی در دستگاه خلافت عباسیان همواره پیش چشم بود (فرای، ۱۳۹۳: ۳۲-۴۲، ۱۶۶-۱۷۱؛ محمدی، ۱۳۷۹: ۸۴-۹۷)، و این رنگ و بوی ایرانی و به‌ویژه خراسانی خلافت عباسیان چندان برای مردم پوشیده نبود (برای نمونه نک: بیرونی، ۱۳۹۲: ۲۳۱؛ همچنین: محمدی، ۱۳۷۹: ۶۶-۶۷، ۸۴-۸۵، ۸۹-۹۰).

## ۲. مأمون و دخمه خسرو انوشیروان

در ادبیات فارسی میانه، اندرزنامه‌ای («اندرز خسرو قبادان») از خسرو انوشیروان به یادگار مانده است که وصیت‌نامه اخلاقی او برای همه مردم است (تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۸۷-۱۸۸). در آغاز این اندرزنامه، خسرو انوشیروان درخواست می‌کند که پس از مرگ و به دخمه سپردن کالبد او، چندین اندرز وی درباره نیکوکاری و پرهیز از گناه و نیز ناپایداری گیتی برای همه مردم خوانده شوند. آنگاه اندرزهایی می‌آید که شنونده را به نیکوکاری و نیک‌اندیشی، کار و کوشش، رادی و راستی، خرسندی و خشنودی، دستگیری بیچارگان، همراهی با نیکان و خرده نگرفتن از دیگران می‌خواند. در پایان نیز اندرزی دیگر می‌آید که همگان باید بدانند از کجا آمده‌اند و چرا آمده‌اند و باید به کجا بازگردند و از آنها چه می‌خواهند؟ و خود بیدرنگ به آنها پاسخ می‌دهد که «من این را دانم که پیش هر مزد خدای بیامده‌ام و برای به ستوه آوردن دروج ایدر هستم، و باز به پیش هر مزد خدای باید شدن، از من اهلابی خواهند و خویشکاری دانایان، آموزش خرد و یکی ویرایش خیم» (آسانا، ۱۳۸۲: ۷۵-۷۶).

سنت ادبی فارسی در روزگار اسلامی، درون‌مایه اخلاقی اندرزهای این متن را پذیرفته و شاخ و برگ داده است، اما از اندیشه‌های مذهبی که شالوده این اخلاق بوده، کاسته است. شاید همین اندرزنامه، سرچشمه حکایت مأمون و دخمه خسرو انوشیروان شده است، چنان‌که روایت این اندرزنامه برای به دخمه سپردن کالبد پادشاه و آنگاه بانگ زدن اندرزهای او برای همه مردم، به ریخت یک رویداد تاریخی ویژه بازنمایی شده است و سپس تر دستمایه ساختن حکایت مأمون و جست‌وجوی دخمه خسرو انوشیروان و اندرزهای وصیت‌نامه او شده است (فوشه‌کور، ۱۳۷۷: ۴۱، ۵۵-۵۸).

در «شاهنامه» فردوسی، وصیت‌نامه خسرو به پسرش هرمزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰ م.) و نیز درخواست این پادشاه برای چگونگی به دخمه سپرده شدن او آمده است. پادشاه دادگر، در پایان اندرزهای خود به پسرش هرمزد چهارم از او می‌خواهد که پس از مرگ، پیکر وی را در دخمه‌ای بلند و زیبا گذارند. دخمه در جایی دور از گذر مردم باشد و در ورودی آن نیز بالا باشد تا دیگران نتوانند به دخمه درآیند و روی این در، چیزهایی درباره بزرگی و گنج و سپاهیان او بنگارند. همچنین خسرو می‌خواهد به آیین شاهانه ساسانیان، پیکر او را با کافور و مُشک بیاریند و با دیبای زربافت بپوشانند و آنگاه پیکر وی را روی تخت عاج بگذارند و بالای آن، تاج را آویزان کنند. جام‌ها و گوهرهای زرین و سیمین همراه با گلاب و می و زعفران و مشک و کافور و عنبر کنار تخت بگذارند و آنگاه درگاه دخمه را ببندند و دیگر هیچ کس به دیدار او نیاید (فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۶۰/۷-۴۶۱).<sup>۱</sup>

گذشته از این آگاهیها درباره دخمه خسرو، حکایت شگفت‌انگیز بازدید مأمون از این دخمه در منابع تاریخی، با روایت‌هایی گوناگون بازگو می‌شود. برای این که دریا بیم چگونه و چرا چنین حکایتی درباره مأمون و خسرو انوشیروان ساخته و پرداخته شده است، ناگزیر باید مهم‌ترین روایت‌های این حکایت بازگو شود و آنگاه در چشم‌اندازی بزرگ‌تر که همانا شناخت و الگوگیری عباسیان از ساسانیان و فرهنگ ایرانی است، به سرچشمه این حکایت و پردازندگان آن نزدیک خواهیم شد.

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر از شاهزادگان خاندان زیاری، در سده پنجم هجری این حکایت را می‌شناخت و آن را در «قابوس‌نامه» (تألیف: ۴۷۵ هجری) آورده است. او به پسرش گیلان شاه اندرز می‌دهد که چگونه به شیوه نیکو سخن گوید و این که «سخنها و پندهای ملوک و حکیمان» را بشنود و بپذیرد چراکه «گفته‌اند پند حکما و ملوک شنیدن دیده خرد را روشن کند که توتیای چشم خرد حکمتست»، و آنگاه می‌گوید از این پند و سخن‌ها برای نمونه پندهای «نوشروان عادل، ملک ملوک العجم، اندرین کتاب یاد کردم تا تو نیز بخوانی و بدانی و یادگیری و کاربند باشی که کاربستن سخنها و پندهای آن پادشاه ما را واجب‌تر باشد که ما از تخمه آن ملکیم» (عنصرالمعالی، ۱۳۷۸: ۴۹-۵۰). پیش‌درآمد پندهای خسرو انوشیروان، حکایت رفتن مأمون به دخمه اوست:



بدانکه چنین خوانده‌ام

از اخبار خلفای گذشته که مأمون خلیفه رحمه‌الله بترتِ نوشیروان عادل شد، آنجا که دخمه او بود، و آن قصه درازست. اما مقصود اینست که مأمون در دخمه او رفت اعضهای او را یافت بر تختی پوسیده و خاک شده، و بر فراز تخت وی بر دیوار دخمه خطی چند بزر نبشته بود بخط پهلوی. مأمون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نبشته را بخواندند و ترجمه کردند بتازی؛ پس از تازی در عجم معروف شد. اول گفته بود که: تا من زنده بودم همه بندگان خدای تعالی از عدل من بهره‌ور بودند و هرگز هیچ کس بخدمت پیش من نیامد که از رحمت من بهره نیافت؛ اکنون چون عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جزین که این سخنها برین دیوار نبشتم تا اگر وقتی بزیارت من کسی بیاید، این لفظها بخواند و بداند، او نیز از من محروم نمانده باشد، این سخنها و پندهای من پای مُرد آن کس باشد و آن پندها اینست که نبشته آمدست (همان، ۵۰).

منبع این حکایت «قابوس‌نامه»، ناشناخته است، اما در روزگار امیر کیکاووس حکایتی مفصل («قصه دراز») بوده است و او احتمالاً آن را در یک تاریخ خلفاء («خوانده‌ام از اخبار خلفای گذشته») خوانده است. در پایان سده پنجم / یازدهم، امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ هجری) در «نصیحه الملوک»، نخستین چارچوب حکایتی را بازگو می‌کند که امیر کیکاووس تنها به آن اشاره‌ای کرده بود. غزالی بازدید مأمون از دخمه انوشیروان را در پیوند با این حکایت می‌آورد که خسرو انوشیروان غم مردم می‌خورد و کارگزاری که برای خوشایند پادشاه، خراج بیش‌تر از رعیت ستانده و به خزانه فرستاده بود را از پای درآورد چراکه به باور غزالی «پادشاه باید که جهان همچنان تیمار دارد که خانه خویش را، تا جهان آبادان بُود. و پادشاه باید آنچه ستاند باندازه ستاند و آنچه بخشد باندازه بخشد، که این هر یکی را حلی و اندازه‌ای هست» (غزالی، ۱۳۵۱: ۱۳۷). آنگاه غزالی که خسرو انوشیروان را در «داد و عدل و سیاست» برتر از همه پادشاهان ایران می‌خواند (همان، ۹۸-۹۹)، حکایتی از روزگار مأمون می‌آورد و این‌که او درمی‌یابد که باید شیوه نیک جهاننداری خسرو را الگوی خود سازد و هم‌ازاین‌رو، کنجکاوانه به سوی دخمه او می‌رود:

روزی مأمون چهار تن را ولایت داد: یکی را منشور خراسان داد و سه هزار دینار خلعت داد؛ و یکی را ولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت؛ و یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزار دینار خلعت داد؛ و چهارم را همچنین (ولایت ارمن داد). پس

موبدان را بخواند و گفت یا دهقان بدان وقت که پادشاهان شما بولایت عجم پادشاهی کردند، هیچ کس را این خلعت دادندی؛ که شنیده‌ام خلعتشان هرگز از چهار هزار درم برنگذشتی. موبدان گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد؛ ایشان را سه چیز بود که شما را نیست: یکی آنکه از مردمان چیز باندازه ستدندی و باندازه دادندی، و (دیگر آنکه) از آنجا ستدندی که شایستی و بدانجا دادندی که بایستی، (سدیگر آنکه) جز از گناهکار کسی را بیم نبود. مأمون گفت راست گفتی، و نیز پاسخ نداد. و از بهر این بود که دخمه و گورخانه کسری نوشروان را باز کرد و بجست و چهره او را بدید همچنان تازه و جامه‌ها بر وی تازه و ناپوسیده و انگشتی در انگشت وی، نگین از یاقوت سرخ گرانمایه که هرگز چشم مأمون گوهری (بدان طراوت و خوبی و قیمتی) ندیده بود، و بر نگین وی نبشته: به مه، نه مه به. پس مأمون بفرمود تا جامه‌ای زربفت بر وی پوشیدند و خادمی از آن مأمون انگشتی از انگشت نوشروان بیرون آورد و پنهان کرد. مأمون خبر یافت؛ خادم را بفرمود کشتن؛ و انگشتی بردن و در انگشت او کردن. و گفت این خادم ما را رسوا کرده بود که تا قیامت باز پس گفتندی که مأمون نباشی و گورشکافی کرد و انگشتی از انگشت نوشروان بیرون آورد (همان، ۱۳۷-۱۳۸).

از حکایت مأمون و دخمه خسرو، برای غزالی آنچه بیش‌تر اهمیت دارد، این پند اخلاقی است که می‌گفت بزرگی آدمی همانا در نیکی اخلاقی اوست، بنابراین غزالی نیز تنها روایتی کوتاه و گزیده از آن «قصه دراز» را می‌آورد.

محمد بن محمود بن احمد طوسی، در کتاب «عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات» (تألیف: میانه سال‌های ۵۵۱ تا ۵۶۲ هجری)، در یادکرد «گورهای انبیاء و ملوک» و شگفتی‌ها آنها، حکایت مأمون و دخمه خسرو نوشیروان را با شاخ‌وبرگ‌هایی بیش‌تر بازگو می‌کند، چنان‌که در روایت او چگونگی یافتن دخمه خسرو نوشیروان و دیدن کالبد پادشاه مفصل‌تر آمده و اندرزهای اخلاقی نوشته‌شده روی چیزهای شاهانه نیز بیش‌تر است و آنچه در این اندرزها برجسته می‌شود، ناپایداری و گذرا بودن گیتی است نه ارزش‌های اخلاقی:

چون مأمون به خلافت بنشست علما را حاضر کرد و فقها و شگفته‌ها عالم پرسیدی. دانایی گفت کی نوشروان عادل ایوانی کرده است به مداین، کس آنرا ویران نتواند کردن. وی آنجا آمد تا ببیند. شگفت دید، مرد پیر را پرسید کی این ایوان کی ساخت؟ گفت: نوشروان و من گور وی دانم کی کجاست. ویرا برد براهی دشخوار و بکوهی بر

شد، درازای وی پنج فرسنگ، بر سر وی غاری دید در آن جا خانه و تختی زرین و نوشروان بر سر آن خوابانیده، تاج بر سر و یارها در دست و اندامها آلوده به داروها تا تباہ نشود. چون مأمون وی را بدید بگریست و موی بناگوش وی سپید دید، عصابه زریافت بر پیشانی وی بسته بر آن نبشته کی، دنیا بر کس نماند و گیتی یزدان کرد نه من به کوشش، یک ره کی عمر نیست من چه خواهش، کی گیتی نه جاوید من چه رامش. پس انگشتی دید بر آن نبشته انگار کی همه گیتی ترا شد، چو گاه رفتن آمد چه سود، کی همه نیست شد. پس از وفات من ملکی اینجا آید با وی ناقصی بود، کی درین قبه خیانت کند. مأمون بیرون آمد و تفحص کرد، خادمی انگشتی برگرفته بود. از وی باز ستد بر آن نبشته بود هرکرا مال نه، کامرانی نه، هرکرا زن نه، کدخدایی نه، هرکرا فرزند نه، شادمانی نه، هرکرا این سه نه، هیچ غم نه (طوسی، ۱۳۸۲: ۳۵۶-۳۵۷).

محمد بن علی راوندی نیز در «راحة الصدور و آیه السرور» (تألیف: میانه سال‌های ۵۹۹ تا ۶۰۳ هجری)، حکایت رفتن مأمون به دخمه نوشیروان را همانند روایت غزالی و در پیوند با «ستایش نیک‌نامی» و «ستایش عدل» آورده است. او پس از یادکرد اهمیت عدل و داد و دهش برای پادشاه و این که «محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت: من در روزگار ملک عادل زادم» حکایت بخشش دوازده هزار دیناری مأمون به چهار فرستاده و گفت و گوی او با «موبذ گبران» و سپس رفتن مأمون به دخمه نوشیروان را می‌آورد تا نگهداشتن اندازه در داد و دهش را بازگو کند (راوندی، ۱۳۶۳: ۷۱-۷۲). حسین واعظ کاشفی نیز در روزگار تیموریان، روایتی از این حکایت را در کتاب «اخلاق محسنی» (تألیف: ۹۰۰ هجری) آورده است. کاشفی در ستایش عدل پادشاهان یادآور می‌شود که اگرچه نوشیروان شاهی «کافر بود و آتش پرست... هرگاه نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین گویند بسبب عدالت او»، اما حجاج را اگرچه «بر فراش اسلام زاده، صحابه و تابعین را دیده»، همواره «نفرین کنند بواسطه ظلم او». آنگاه حکایت دیدار «خلیفه» (= مأمون؟) از دخمه نوشیروان می‌آید با این پیش‌درآمد که «یکی از علماء در مجلس یکی از خلفاء روایت می‌کرد که اشخاص پادشاهان عادل، در قبر متفرق نمی‌شوند و اجزای ایشان از یکدیگر نمی‌ریزد.» خلیفه که نام او در این روایت نیامده است، می‌گوید:

«مرا در صدق حدیث شائبه و ربیبی نیست، اما داعیه دارم که نوشیروان بینم که فی الواقع مظهر عدل بود و بر زبان معجز نشان آن حضرت گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل. پس عزیمت مداین کرده چون رسید فرمود که دخمه نوشیروان را

بگشادند، وی را که تازه در خاک خوابیده، چنانکه شخصی در خواب باشد و سه انگشتی در دست داشت که بهر یک پندی نوشته شده بود. اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن، دویم آنکه در کارها بی مشورت خردمندان شروع منما. سیم آنکه رعایت رعیت را فرو مگذار. در روایت دیگر وارد شده که لوحی در زیر سر وی آویخته بود که در آن نوشته که هرکه خواهد ملک وی بسیار شود گو صفت عدل را بسیار ساز. خلیفه فرمود که آن پندها را نوشتند و آن خاک را به عطر آلوده ساخته پویشیدند (کاشفی، ۱۳۹۳: ۸۵-۸۸؛ همچنین نک: محقق سبزواری، ۱۳۸۱: ۱۹۸-۱۹۹).

پارسیان (= زردشتیان) هند در میانه سال‌های ۸۴۶ یزدگردی / ۸۸۲ هجری تا ۱۱۴۲ یزدگردی / ۱۱۸۷ هجری، پیک‌هایی به همراه نامه و پرسش‌های فقهی و دینی روزانه خود به سوی زردشتیان ایران در یزد و یا کرمان می‌فرستادند. پاسخ‌های موبدان ایرانی به این پرسش‌ها به هند برده شدند و «روایات» نامیده شدند و البته پیک‌ها برخی کتاب‌ها و رساله‌های دینی زردشتیان ایران را هم با خود به هند بردند. نامه‌هایی که از موبدان ایرانی به هند رسیدند، از سده یازدهم یزدگردی / هفدهم میلادی در قالب مجموعه‌هایی طبقه‌بندی موضوعی، تدوین و سازماندهی شده‌اند. برزو قوام‌الدین یا کام‌دین، هرمزدیار فرامرز و داراب هرمزدیار، نخستین پردازندگان این «روایات» بودند (دالوند، ۱۳۹۹ الف: ۱۰۵-۱۱۲). داراب هرمزدیار، از دستوران پارسی (= زردشتی) هند، در سال‌های ۱۰۴۳ تا ۱۰۶۱ یزدگردی، بر پایه نوشته‌های پدرش فرامرز و عموی پدرش دستور برزو کام‌دین و نیز دیگر کتاب‌ها و رساله‌هایی که از ایران به هند آورده شده بودند، کامل‌ترین مجموعه روایات را به نام «روایات داراب هرمزدیار» فراهم آورد (دالوند، ۱۳۹۹ ب: ۱۸۸-۱۹۹). در ادبیات زردشتی به زبان فارسی، متن‌های متعددی درباره سرگذشت خسرو انوشیروان، پندها و اندرزها و خردمندی و دادگری او نوشته شده‌اند و در آنها همواره روزگار این پادشاه، یادآور روزگار شکوه دین زردشتی است. در «روایات داراب هرمزدیار» نیز چند روایت درباره خردمندی و دادگری خسرو انوشیروان بازگو شده است (همان، ۲۵۴-۲۶۲)، که یکی نیز همین «داستان مرغوزن نوشیروان عادل» یا بازدید خلیفه مأمون از دخمه خسرو انوشیروان است. این حکایت را احتمالاً زردشتیان نیز از منابع اسلامی گرفته‌اند و از همین رو مگر در «روایات داراب هرمزدیار» و دست‌نوشته‌های آن، در دیگر متن‌های زردشتی به سختی یافت می‌شود، اما دست‌نوشته‌های فراوانی از آن در گستره زبان فارسی از هند و ایران تا آسیای مرکزی پدید آمده است (همان، ۲۶۱-۲۶۲).

به گزارش «روایات داراب هرمزدیار»، در انجمنی پیش خلیفه مأمون از بزرگی و سیاست خسرو انوشیروان عادل یادها کردند و این‌که او در مدائن کاخی بزرگ و شگفت‌آور و بی‌همتا ساخته است. مأمون از رشک خویش، فرمان داد «تا این کوشک را ویران کنند؛ نباید که از ملوک عجم کسی باشد و کاری کند که آن را عرب نباشد.» وزیران او هر اندازه کوشیدند تا خلیفه را از این اندیشه بازدارند، او نپذیرفت و گنج فراوان برای نابود ساختن کاخ انوشیروان هزینه کرد. پس از یکسال تلاش کارگران، اگرچه خلیفه امیدوار بود که این کاخ نابود شده باشد، پیغام آمد که هنوز نتوانسته‌اند به بام کاخ دست یابند و از این کاخ یک خشت برداشته‌اند.<sup>۳</sup> خلیفه از این آگاهی بیهوش شد و چون باز به هوش آمد، پس از گفت‌وگو با وزیران و درباریان برآن شد تا از کاخ انوشیروان دیدار کند. خلیفه با همراهان خود همچون حسین سهل الکاتب و احمد خالد به مدائن رفت و چون آن بنیادها بدید، شگفت‌زده شد و گریست و اندیشید تا آرامگاه «آن ملک دادگر زیارت بکنیم و حق او بگذاریم.» او از وزیران خواست که «از هر جای باشد پیری عجم طلب کنید تا از او پرسیم که مرغوزنی ملک دادگر نوشیروان کجاست.» سرانجام پیرمردی را یافتند که خود و پدران او نگهبان آرامگاه خسرو انوشیروان بودند و چون مأمون از او خواست تا آرامگاه پادشاه را به او بنمایاند، پیرمرد پاسخ گفت که دیگران نمی‌توانند به آن مرغوزن راه یابند اما «اندر نامه ملک دادگر نوشیروان نوشته است که پادشاهی از پادشاهان و تازیان از خویشان و پیغمبران که بیرون خواهد آمدن، به زیارت من آید؛ چنانکه من نشان دیده‌ام، آن پادشاه بجز تو نیست.» خلیفه خشنود شد و چون راه رسیدن به آن مرغوزن را پرسید، پیرمرد گفت:

از اینجای تا بدان کوه، پنج فرسنگ است و چون بدانجای روی، دره هست بالای کوه، دوازده فرسنگ در پیش دره کوهیست از سنگ خارا و بالای آن هفت فرسنگ و بر سر آن کوهیست بالای آن سه صد گز و مرغوزن بر سر آن کوهست و خانه از سنگ خارا کرده است و زمین وی از سیم گرفته و بالای در زر گرفته و گوهرهای قدیمی در وی نشانده و آراسته چون آسمان بر ستارگان و تختی از مروارید آنجای نهاده و ملک دادگر بر آن تخت خفته و جامه مروارید پوشیده و جامهای زربفت بر وی افکنده و تاج زرین به گوهرهای گرانمایه بافته و بر بالین وی نهاده و دستاری آدرگشسب بر بالین او نهاده و خویشتن را بحیلت و داروینها چنان ساخته که چنین گویند که هرگز تباه نشود و از حال خویشتن نگردهد.

پیرمرد همچنین یادآور شد که در کوه، راه رسیدن به مرغوزن را ویران کرده‌اند و بنابراین مأمون فرمان داد تا کارگران آمدند و راه ساختند و چندین روز و شب در راه بودند تا به آرامگاه خسرو رسیدند. مأمون در بزرگداشت پادشاه دادگر، از اسب پیاده شد و

و چون به در مرغوزن رسیدند، دست سوی در کردند تا در گشایند، پیش از آن در گشاده شد و باز کرده شد. پس چون مأمون، حسن سهل و احمد خالد و پیر عجم مرغوزن اندر شدند و چون مأمون را چشم بر روی نوشیروان افتاد، هیتی به دلش اندر آمد چنان پنداشت که زنده هست، و از خویشتن تواضع نمود و بر گوشه تخت بنشست و تا دیری می‌نگریست در وی.

خسرو انوشیروان از داروهایی که بر تن او مالیده بودند، زنده به چشم می‌آمد، اما جامه‌های او پاره شده بودند. مأمون جامه‌های زربفت که با خود آورده بود، بر انوشیروان افکندند و تخت مروارید او را نیز که هیچ آسیبی ندیده بود، پوشانیدند و کافور پراکندند. پادشاه عمامه زربافت داشت و موهای سفید در ریش او دیده می‌شد. با گوهر و مروارید چهار سطر «به زبان عجم» بر عمامه پادشاه نوشته شده بود و مأمون چهره انوشیروان را می‌دید و این آیه را می‌خواند که: {إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ} <sup>۴</sup>

آن پیرمرد نوشته روی عمامه را خواند که می‌گفت: «گیتی که یزدان کرد از من چه کوشش؛ عمر که نبشته، چه کوشش؛ گیتی نه جاوید بر من، چه رامش؛ شاید که نشاید دانست.» همچنین خسرو هردو دست بر سینه نهاده و انگشتری زرین بر پشت دست نهاده بود و گوهری در این انگشتر نشانده بودند که مرغوزن را روشن می‌گردانید. مأمون که بر گوشه تخت نشسته بود و با شگفتی به خسرو می‌نگریست، در دست انوشیروان لوحی دید که بر آن به خطی روشن نوشته بود که «بچندین سال‌ها گذشته، پادشاهی از پادشاهان عرب بزیارت من آید و نسبت صفت‌های مأمون بگفته بود،» و حتی همراهان مأمون را هم توصیف کرده بود و نیز نوشته بود که:

آن پادشاه خردمند بیاید و حق من بگذارد و بجای نکویی کند و مرا جامه نو بپوشد و بوی خوش کند، باز گردد و ناکسی باشد که با ما خیانت کند. اگر ما زنده بودیم اکنون هرچند روح جان در کالبد ما نیست چون پادشاه به اینجا رسید و این بخواند.

مأمون لوح را به دست گرفت و خواند و در زیر آن، خسرو انوشیروان گنج‌نامه‌ای نوشته بود و جای ده گنج گوهر، و ده گنج دینار و ده گنج نقره را می‌نمایاند که پای‌مزد مأمون بود

هفت‌خان مأمون ... (شهرام جلیلیان) ۳۰۱

که با پادشاه چنین نیکویی کرده بود. مأمون آن لوح را برداشت و زانوی خسرو انوشیروان را بوسه زد و بیرون آمد و به همراهان می‌گفت این پادشاه دادگر هرچند مرده است، چنین شکوهمند است پس در زندگانی چگونه بوده است؟ (داراب هرمزدیار، ۱۹۲۲: ۲/۲۴۰-۲۴۳).

پیداست که حکایت مأمون و دخمه خسرو، به‌ویژه خوشایند زردشتیان ایران بوده است، چنان‌که به دست پیک‌های پارسیان هند که با آنها رفت‌وآمد داشته‌اند، از ایران به هند رسید و در «روایات داراب هرمزدیار» گنجانیده شد. در ایران، مرزبان راوری کرمانی از موبدان راور در حدود سدهٔ دهم یزدگردی، داستان دخمهٔ انوشیروان را به شعر درآورده است، اما به جای مأمون خلیفهٔ عباسی، آنکه از ایوان مدائن و دخمهٔ انوشیروان دیدار می‌کند، علی (ع) است و او پس از بازگشت به مکه، عهدنامه‌ای می‌نویسد و بر دیوار کعبه آویزان می‌کند و در آن آزارگران زردشتیان را گناهکار و سزاوار دوزخ می‌خواند (دالوند، ۱۳۹۹ ب: ۲۶۴؛ Sachau, 1870: 260-262).

### ۳. بن‌مایهٔ هفت‌خان: مأمون به سوی دخمهٔ خسرو انوشیروان

هنوز چند روایت دیگر از حکایت بازدید مأمون از دخمهٔ خسرو وجود دارد و در این روایت‌هاست که درمی‌یابیم چرا و چگونه، احتمالاً ایرانیان نزدیک به مأمون - به باور ما، حسن بن سهل (نک. پایین‌تر)، با آگاهی و شناختی که از تاریخ و فرهنگ کهن ایرانی و زردشتی داشتند، در حکایتی اندرزآمیز و خیالی، خلیفهٔ نام‌آور جهان اسلام را در چارچوب بن‌مایهٔ کهن گذشتن از هفت‌خان به دیدار خسرو انوشیروان پادشاه ایرانی زردشتی برده‌اند؛ هفت‌خان مأمون.

در داستان‌های حماسی هندواروپایی، در سرگذشت پاره‌ای پهلوانان بن‌مایه‌ای کهن به چشم می‌آید و آن گذشتن پهلوان از چندین سختی و دشواری برای دست یافتن به هدفی معین است که این بن‌نامه، الگوی هفت/چند خان، نامیده می‌شود (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۴۸؛ مسکوب، ۱۳۷۴: ۳۰-۶۳). در فرهنگ ایرانی، گذشته از بازنمودهای برجستهٔ این بن‌مایه در شاهنامهٔ فردوسی، یعنی «هفت‌خان رستم» و «هفت‌خان اسفندیار» (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳/۲-۶۵؛ ۲۱۹/۵-۲۸۹؛ همچنین نک: خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ۸۴۳-۸۵۰، ۸۹۱-۸۹۷)، پاره‌ای دیگر از پهلوانان و دلاوران ایرانی نیز از هفت/چند خان می‌گذرند (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۴-۷). در

ساخت و ریخت حماسی این بن‌مایه کهن، پهلوان معمولاً برای رفتن به جایی یا رهانیدن کس / کسانی از بند و گرفتاری از چند مرحله سهمگین می‌گذرد، اما اگر از دید اساطیری و آیینی به این الگو نگریسته شود، گذشتن از این چند مرحله، احتمالاً گواه تشرّف و بالندگی پهلوان است، چنانکه گویی پهلوان جوان پیش از گذشتن از آزمون‌های سخت هفت / چند خان، هنوز نارسیده و خام است (همان، ۳) و شاید از این‌رو برای بسیاری از پهلوانان و دلاوران نامدار، داستان یا آزمون گذر از چند خان را با هدف‌ها و ریخت‌های روایی گوناگون ساخته و پرداخته‌اند، تا تشخّص و موقعیت جهان پهلوانی آنها نمایانده شود (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۴۸؛ مسکوب، ۱۳۷۴: ۳۲-۳۶). در هفت / چند خان، معمولاً پهلوان برای رسیدن به هدف معین خویش، با چند راه روبه‌رو می‌گردد که یکی / دو تا از آنها بی‌خطر، اما راهی دراز، و دیگری کوتاه و دشوارگذر است و پهلوان چون باید از آزمون بلوغ و تشرّف سربلند بیرون آید، راه کوتاه سهمگین و دشوار را برمی‌گزیند و گام در راه هفت / چند خان خویش می‌گذارد (مسکوب، ۱۳۷۴: ۳۴؛ آیدنلو، ۱۳۸۸: ۸). همچنین بودن راهنما و همراه برای پهلوان در گذر از هفت / چند خان، یکی دیگر از ویژگی‌های روایات ایرانی این بن‌مایه است. رستم در خان پنجم، اولاد را در بند می‌گیرد و او رستم را به جایگاه دیو سپید راهنمایی می‌کند. در هفت‌خان اسفندیار نیز، گرکسار راهنمای اسفندیار به سوی رویین دژ و سپاهیان ایرانی نیز همراهان پهلوان‌اند. در دیگر روایات ایرانی بن‌مایه هفت / چند خان نیز، گهگاه پهلوان همراه و رهنمونی دارد که شاید با مضمون حماسی - اساطیری وجود دوست و دستیار برای پهلوان در کشتن اژدها که این نیز بن‌مایه هندواروپایی کهنی است، پیوند داشته باشد (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۹). در منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه نیز، یکی از بن‌مایه‌ها، رفتن پهلوان دلاور به دخمه یک پادشاه / پهلوان است. گهگاه جانوری اهریمنی مانند دیو یا گرگ و یا مردی جنگاور از این دخمه‌ها و به‌ویژه گنجینه‌های درون آنها (تاج و تخت و جامه‌ها و....) نگهبانی می‌کنند. کالبد مومیایی‌شده پادشاه / پهلوان نیز درون دخمه، روی یک تخت به چشم می‌آید. شگفت این‌که، پادشاه / پهلوان آرمیده در دخمه، از آمدن پهلوانی به دخمه در آینده آگاه است و نام و تبار و ویژگی‌های او را می‌داند و برای او گنجی یا پندنامه‌ای به جای نهاده است و در این پندنامه، پس از یادکرد دلاوری‌ها و کارهای برجسته خود، از ناپایداری و گذرا بودن جهان و زندگی سخن می‌گوید و از این پهلوان می‌خواهد که دل به زندگانی این جهانی و خوشی‌های آن نبندد (نک: جبارناصرو و ریاحی‌زمین، ۱۳۹۳: ۱۳۳-۱۶۰). با این پیش‌زمینه گذرا درباره بن‌مایه هفت‌خان، اکنون



### هفت خان مأمون ... (شهرام جلیلیان) ۳۰۳

می‌توانیم به مهم‌ترین و مفصل‌ترین روایت بازدید مأمون از دخمه خسرو پردازیم که در چارچوب یک هفت‌خان ایرانی بازگو شده است.

ابوسلیمان فخرالدین داوود بن محمد بناکتی (مرگ: ۷۳۰ هجری)، شاعر و تاریخ‌نگار ایرانی دوره مغول، در کتاب خود «روضه اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب» معروف به «تاریخ بناکتی» (تألیف: ۷۱۷ هجری)، پس از یادکرد چند رویداد دوره خلافت مأمون در سال ۲۱۵ هجری، با نگاهی به گذشته یادآور می‌گردد که چگونه خلیفه پس از آمدن به بغداد، حکومت خراسان و شرق خلافت را به طاهر بن حسین سپرد، اما او ناسپاس بود و پس از نافرمانی از خلیفه، در سال ۲۰۷ هجری، ناگهان درگذشت. بناکتی سپس می‌گوید که «مأمون را هوس زیارت انوشیروان عادل شد،» و آنگاه «حکایت دخمه انوشیروان» را می‌آورد، و پس از این حکایت نیز، رویدادهای سال ۲۱۷ را بازگو می‌کند (بناکتی، ۱۳۴۸: ۱۶۰). بنابراین، گویا از دید بناکتی، بازدید مأمون از دخمه انوشیروان، در بازه زمانی پس از بازگشت مأمون به بغداد تا درگذشت او به سال ۲۱۸ هجری، انجام گرفته است. در الگوی هفت / چند خان، رویدادها و دشواری‌ها بیایی و در چارچوب یک داستان ویژه و جداگانه و دارای هدف معین برای پهلوان پیش می‌آید، بنابراین تنها روایاتی که در چارچوب این طرح داستانی می‌گنجند، نمونه‌ای از بن‌مایه هفت / چند خان خواهند بود (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۷). روایت بناکتی از «حکایت دخمه انوشیروان» به باور ما چنین است و از این رو، در هفت خان جداگانه آن را می‌آوریم:

- «خان نخستین: یافتن نگهبان دخمه انوشیروان و داشتن نشانه‌هایی ویژه برای ورود به دخمه انوشیروان»

گویند مأمون خواست که بنای مداین و آن قصرها و کاخ‌های انوشیروان ببیند. حسن بن سهل کاتب و احمد بن خالد الاحول را با خود ببرد و آن کاخ‌ها و بناها می‌دیدند و تعجب می‌نمودند. بعد از آن گفت: مرا باید که زیارت انوشیروان کنم. گفتند: فلان جای مردی است پیر و او داند که دخمه انوشیروان کجاست. او را بیاوردند. چون پیش مأمون آمد، به زبان عجم بر مأمون ثنا گفت. پس گفت: پدر پدر من دخمه‌بان انوشیروان بود و میراث به من رسیده است و اندرنامه او من دارم. گفته است که پادشاهی از پادشاهان عرب از خویشان پیغمبر مرا زیارت کند و نشان‌ها داده است و تو به آن کس می‌مانی. مأمون را عجب آمد، بفرمود تا او را سه روز مهمان داشتند. پس پیر را پیش

خواند و گفت: دخمه انوشیروان به ما نمای. پیر گفت: در کوهی است و از اینجا تا آنجا پنجاه فرسنگ است و چون آنجا روی، دره‌ای است بالای آن دوازده فرسنگ، بر بالای آن کوهی است هفت فرسنگ، و دخمه بر سر آن کوه است. خانه‌ای است از سنگ خاره تراشیده و کوشکی سیصد گز، زمین او در سیم گرفته و سقف آن به زر و گوهرهای قیمتی آراسته و تختی از زر و مروارید در پیشگاه نهاده و جامه‌های زربفت به جواهر آراسته بر آن تخت افکنده و شاهنشاه بر آن تخت است که به زندگانی داشت، و تاج بر سر بالین آویخته و تن او را به داروها اندوده‌اند که هرگز تباه نگردد و متغیر نشود. و در آن کوشک طلسم‌ها ساخته است که کس در آنجا نتواند رفت مگر آن پادشاه تازیان که او نشان داده است و من این نشان‌ها همه در تو می‌بینم.

- «خان دوم: ساختن راههایی در دل کوه برای ورود به دخمه انوشیروان»

مأمون گفت: ترا رنجه باید شدن و راه‌نمایی کردن. پیر گفت: راه آن کوه ویران کرده‌اند تا کس بر آنجا نتواند شد، تدبیر آن باید کرد تا آن راه آبادان کنی. مأمون فرمود تا آلات و استادان و کارگران و چوب‌ها جمع کردند و بر شتران نهادند و مأمون و خاصگیانی چند و آن پیر برفتند. چون به پایان کوه رسیدند، آن راه‌ها بساختند. چون تمام شد، مأمون با سه کس و خادمی جنیبتی در دست گرفته روان شدند و بیست تا جامه زربفت و چند من کافور و مشک و عنبر با خود بردند.

- «خان سوم: یافتن کلید ورودی دخمه انوشیروان»

چون به نزدیک دخمه رسیدند مأمون پیاده شد تا به در دخمه رسید. پیر گفت: اگر تو آنی که او نشان داده است، حلقه در بگیر و بجنبان. مأمون حلقه در بگرفت و بجنباید. کلیدی از بالای در بیفتاد. پیر گفت: درست شد که تو آنی که او نشان داده است.

- «خان چهارم: یورش چند سوار و تازیانه به زمین افکندن مأمون»

«در بگشادند، چند سوار دیدند با سلاح تمام به طلسم کرده، بر خود بجنیدند و حمله کردند. پیر مأمون را گفت: تازیانه از دست بیفکن. بینداخت: ایشان ساکن شدند.»

- «خان پنجم: یورش چهار شیر و آستین افشاندن مأمون»

«از آنجا درگذشتند، به میان سرا رسیدند. بر گوشه صدف چهار شیر دیدند که آهنگ ایشان کردند پیر گفت: آستین خود بر ایشان افشان. بیفشاند. ایشان ساکن شدند.»

- «خان ششم: چهار شمشیر آویخته و دستار از سر فرو گرفتن مأمون»

## هفت خان مأمون ... (شهرام جلیلیان) ۳۰۵

چون به در دخمه رسیدند چهار پاره شمشیر تیز از بالای در آویخته بود، می آمد و می شد که کس را زهره نبود که بدان نزدیک شدی، پیر گفت: دستار از سر فرو گیر و گستاخ در آی. دستار از سر فرو گرفت. شمشیرها ساکن شدند و درآمد و آن عجایبها از بسط و فرش و آلتهای زرین، و میان سرا خشت های زرین و سیمین افکنده و دیوارها به جواهر قیمتی مرصع کرده بدیدند.

- «خان هفتم: یورش غلامان و بانگ برآوردن مأمون»

و پنج غلام به طلسم با سلاح از دست راست تخت ایستاده و پنج از چپ و پنج از پیش و پنج از پس، همه بر خویشتن بجنیدند و آهنگ ایشان کردند. پیر گفت: یا امیرالمؤمنین، آواز ده و بگوی که من کیستم. مأمون آواز داد و از هیبت بیهوش گشت و چنان پنداشت که او زنده است.

مأمون با گذشتن از هفت خان، به دیدار خسرو انوشیروان رسیده است و اکنون می باید پادشاه خود را از پادشاه دادگر و خردمند ساسانیان بگیرد و حکایت شگفت آورتر می شود:

بعد از آن مأمون به سه جایگاه خدمت کرد و تواضع نمود و بر گوشه تخت رفت و بنشست و حسن سهل و احمد خالد بر پای ایستادند. مأمون در روی شاهنشاه می نگریست و جامه های او را می دید، بعضی تباه شده بود. مأمون جامه های نو بر وی افکند و تخت او بپوشانید و کافور و مشک و عنبر بر آنجا پراکند و از هردو جانب سفیدی در محاسن انوشیروان درآمده بود و عصابه از دیبای بر سر وی بسته، چهار سطر از مروارید بر آنجا دوخته بر شکل کتابت. مأمون در وی می نگریست و این آیت می خواند که: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ». بعد از آن پیر را گفت: این نوشته که بر این عصابه است برخوان. برخواند، یک سطر این بود: «گیتی که یزدان کرد مرا چه کوشش». دوم نوشته بود: «عمر تمام نیست مرا چه خواهش». سیوم: «گیتی جاوید نیست مرا چه رامش». چهارم: «چه شاید کرد که نشاید دانست». و هردو دست بر سینه نهاده و انگشترین گوهری درو نشانده که هر روزن ازو روشن بود. مأمون به تعجب به هر طرفی می نگریست، لوحی دید از زر به خطی روشن نوشته بود که پس از مرگ من به چندین سال، پادشاهی از پادشاهان عرب بیاید و زیارت ما کند و ما را جامه نو پوشاند و خوشبوی گرداند. صفت او چنین بود و نام و نسب او تا آدم چنین - نگاه کردند این خود صفت مأمون بود - و هرچند در کالبد ما جان نباشد که عذر او خواهیم و او را مهمان داریم، اما این نوشته که در زیر زانوی من است پای مزد اوست، بگیرد و عذر ما بپذیرد، و دیگر آنکه سه کس با وی باشند: یکی ناقص بود با ما خیانت کند.

پادشاه تازیان باید که سزای او بدهد. مأمون چون آن لوح برخواند، دست در زیر زانوی او کرد. سنگی دید بر آنجا نوشته که در این کوه به فلان جایگاه ده گنج از زر و جواهر و سیم است بردارد و ما را معذور دارد. مأمون آن خط برداشت و زانو و دست او ببوسید و خدمت کرد و بازگشت. چون بیرون آمد خادم خواهش کرد تا زیارت کند، چون باز می‌گشت، انگشترین انوشیروان بیرون کرد و پنهان داشت. چون در راه شدند، مأمون با حسن و احمد گفت: بزرگوار پادشاهی که او بوده است دانا به همه چیز، اما این سخن مشکل است که گفته است ناقص با من خیانت کند و سخن او دروغ نباشد، اندیشه کنید تا این چه تواند بود؟ گفتند: ناقص خادم است، ندانیم تا او چه کرده است. خادم را پرسیدند و در وی بجستند، انگشتری انوشیروان با او یافتند. مأمون پیاده بازگشت و کنار تخت او بوسه داد و انگشتری در انگشت او کرد. چون نگاه کرد بر چهار گوشه تخت چهار سطر نوشته بود: «هر کرا پادشاهی نیست کامرانی نیست، هر کرا زن نیست، کدخدائی نیست، هر کرا فرزند نیست، شادمانی نیست، هر که را این هر سه نیست، بیماری نیست.» پس مأمون بیرون آمد و این آیت می‌خواند: «و ما الحیوه الدنیا الامتاع الغرور.» و چون به این گنج‌ها رسید، چنان‌که نشان داده بود برگرفت و شتران و چهارپایان پر از زر و جواهر کرد و گویند توانگری مأمون و فرزندان و اسبابی که ساختند، جمله از آن بود. و چون به مداین رسید فرمود تا خادم را مثله کردند و بر درختی درآویختند تا مردم عبرت گیرند و آن راه که بر آن کوه کرده بود فرمود تا خراب کردند و آن پیر عجمی را بسیار بنواخت (بناکتی، ۱۳۴۸: ۱۶۰-۱۶۳).

به باور ما، نیک پیدا است که مأمون برای دیدار با خسرو، هفت/ یا چند خان را پشت سر می‌گذارد که جادو و طلسم‌اند و شاید بتوان این هفت‌خان را گونه‌ای به اصطلاح هفت‌خان شَمَنی انگاشت. اگر در حماسه‌های راستین، دلیری و زورمندی و پایداری پهلوان آشکار می‌گردد، در حماسه‌های شَمَنی آنچه اهمیت دارد، ویژگی‌های شگفتی‌آور است نه شایستگی‌های انسانی و پهلوانی. در این حماسه‌ها، سراینده داستان، آزمون‌های جادویی را پیش می‌آورد و پهلوان کسی نیست که از زور و توانایی‌های ویژه خود بهترین بهره را بگیرد، بلکه آن کسی است که نیروهای فراطبیعی را به گونه‌ای در خدمت خویش می‌گیرد. نه این‌که پهلوان در این حماسه‌ها از نیرومندی و دلیری برخوردار نباشد، بلکه برای پیروزی سرانجام نیاز به جادو دارند و گاه خود از این نیروی جادویی بهره‌مندند (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۹-۱۰). در داستان‌های حماسی «شاهنامه»، اگرچه در «هفت‌خان رستم» و «هفت‌خان اسفندیار»، دیوان و پتیارگان و جانوران نقش دارند، اما در این داستان‌ها نیز پهلوان برای

نابودی آنها نه از نیروی جادویی، بلکه از زور و خردمندی و کاردانی بهره می‌گیرد (همان، ۱۱). با این همه، حتی در «شاهنامه» نیز که داستان‌های حماسی آن از ریخت حماسه‌های شَمَنی و بدوی دور هستند، پاره‌ای از پهلوانان و شاهان همچون فریدون و منوچهر و کیخسرو، نیروی جادویی و توانایی افسون‌گری دارند. فریدون با این نیروی جادویی و افسون، سنگی را که برادران وی برای کشتن او از کوه فرو می‌غلطانند، بازمی‌دارد و برای آزمودن پسران خویش به پیکر ازدها درمی‌آید. این افسون‌گری، سرشتی نیک دارد و چیزی همانند معجزه پیامبران است که گهگاه از آن به «افسون شاهان» یاد می‌شود و درباره فریدون آمده است که در یک انجمن شبانه، یزدان‌پرستان پنهانی به او افسون‌گری آموخته‌اند و بنابراین نیرویی ایزدی است و نه اهریمنی (فردوسی، ۱۳۹۳: ۷۲/۱-۷۳، ۱۰۱-۱۰۶؛ همچنین نک: خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۱۲). در نمونه‌های دیگری از هفت/چند خان، پهلوان از هفت طلسم می‌گذرد و بنابر ماهیت جادویی طلسم، این هفت مرحله جنبه سحر و افسون دارد و پهلوان به جای رویارویی و نبرد تن به تن با جانوران و پتیارگان، با باطل السحر (آوردن نام اعظم خداوند، ابزارها و متعلقات ویژه و...) افسون‌های اهریمنی را از راه خویش کنار می‌زند (نک: آیدنلو، ۱۳۸۸: ۶).

در حکایت دخمه خسرو انوشیروان، مأمون خلیفه خداوند روی زمین و امیرالمؤمنین است و هفت‌خان او، نه حماسی و پهلوانی، که شَمَنی و جادویی است. اگر در داستان‌های حماسی ایرانی، پهلوان برای گذشتن از خان‌ها، دلاوری و نیرومندی جنگی خود را در گذار از همه سختی‌ها بازمی‌نماید، مأمون امیرالمؤمنین نیازی به گذشتن از چنین آزمون‌های سخت و دشواری برای نمایش پروردگی و تشرّف خود ندارد، چراکه نه او می‌خواهد جهان پهلوان شود، و نه شنوندگان هفت‌خان او باور می‌کردند که خلیفه آنها چنین هنرنمایی‌ها و دلاوری‌هایی داشته است. مأمون که خود مردی فرهیخته و دانش‌دوست بود، در جستجوی خرد و دانش کهن ایرانیان است و با تأیید الهی می‌تواند طلسم‌ها و جادوها را بگسلد و چهره او در این هفت‌خان، به شَمَن نزدیک‌تر است تا پهلوان. هفت‌خان مأمون همانند دیگر هفت‌خان‌ها، گذشتن پیاپی از هفت/چند مرحله سهمگین برای رسیدن به هدفی معین است و مأمون در گذار از این هفت‌خان، با راهنمایی موبد یا پیری زردشتی، از نیروی جادویی و افسون‌گری بهره می‌گیرد. هفت‌خان مأمون، حکایت شگفتی و کنجکاوی یک خلیفه دانش‌دوست عرب برای دست یافتن به حکمت خسرو انوشیروان است که از دیدگاه عرب‌ها نیز چنان ایرانیان، الگو و نمونه آرمانی یک شاه خردمند و دادگر بود.

بهترین اندرزهای خسرو، درست پیش از مرگ او بازگو شده‌اند و مأمون نیز در جست‌وجوی حکمت انوشیروانی به گوردخمه او می‌رود. از این رو، حکایت مأمون و دخمه خسرو انوشیروان،

حکایتی از نوع جست‌وجوی معرفت است، یعنی حکایتی در مورد دانایی که هسته مرکزی آن جست و جوی یک معنای خاص است. این معنا می‌تواند در کتابی گنجانده شود، مثلاً کلیله و دمنه، یا جاویدان خرد... این معنا می‌تواند به یک شیء نیز مرتبط شود، مثلاً جام مقدس مسیح و یا سنگ زمرد که *بداغ* آن بهانه اسکندر در جست‌وجوی مقبره کیخسرو بوده است (فوشه‌کور، ۱۳۷۷: ۵۷-۵۸).

در این حکایت که می‌توان آن را حکایت «طلب معنا» نامید، بهترین خلیفه عرب برای آموزش به نزد بهترین شاه ایران می‌رود. به راستی نیز گنجینه فرهنگ ایرانی در سده سوم هجری/ نهم میلادی، جایگاه ارجمندی در سرزمین‌های خلافت اسلامی داشت و حکایت مأمون و دخمه خسرو انوشیروان، بازتاب دیدگاه ایرانیان درباره این فرهنگ آنهاست و این که عرب‌ها با دست یافتن به گنجینه فرهنگ ایرانی، آن را دوباره شکوفا ساختند (همان، ۲۰-۲۱).

عرب‌ها حتی پیش از سقوط ساسانیان با حکایت‌ها و حماسه‌ها و اسطوره‌های ایرانیان آشنا بودند و آنها را دوست می‌داشتند، چنان‌که هم‌روزگار با دین‌آوری پیامبر اسلام (ص) در مکه، مردی از کفار قریش به نام نصر بن حارث، پیوسته پیامبر (ص) را می‌آزرد،

و با وی عداوت کردی و معارضه قرآن نمودی، و هرگاه که پیغمبر علیه السلام، مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قرآن کلام الله بریشان خواندی، چون وی از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث پیامدی و باز جای سید، علیه السلام نشست و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم برگرفتی و بگفتی، و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنگه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می‌گویم بهتر از آن است که محمد می‌گوید؟ ... و همچنین در قرآن هر جای که اساطیر اولین پیامده است در حق وی فرود آمده است، چراکه وی بود که می‌گفت: این قرآن که محمد بیاورده است مثل افسانه پیشینیان است و مانند حکایت و سرگذشت ایشان است و من خود از آن بهتر می‌دانم. و این نصر بن الحارث سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم بسیار گردیده بود و قصه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود و چون پیغمبر علیه السلام، پیامدی و قرآن برخواندی و

حکایت و قصه پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین، بران یاد کردی و حکایت وقایع عاد و ثمود و فرعون و هامان بگفتی و از عجایب آسمان و زمین خبر باز دادی، نضر بن الحارث گفتی: من بهتر ازین توانم گفت و قصه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی و بگفتی، و مردمان را خوش آمدی و تعجب کردند و کافران گفتندی، این حکایت که نضر بن الحارث گوید، خوشتر از آن است که محمد می گوید (ابن هشام، ۱۳۷۷: ۱/۲۷۵-۲۷۷).

شگفت این که پس از اسلام نیز گویا عرب‌ها هنوز شیفته این داستان ایرانی بوده‌اند و اگرچه روزگاری نضر بن حارث، داستان رستم و اسفندیار و دیگر داستان‌های ایرانی را در معارضه با قرآن و در دشمنی با پیامبر (ص) برای کفار روایت کرده بود، در سده‌های نخستین اسلامی بسیاری از آنها به عربی ترجمه شدند، چنان‌که داستان رستم و اسفندیار را جبلة بن سالم (مرگ: ۱۲۵ هجری) کاتب هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵-۱۲۵ هجری) از پهلوی به عربی برگردانید (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۴۴۶، ۵۴۱؛ درباره ترجمه قصه‌ها و افسانه‌ای ایرانی به زبان عربی نک: محمدی، ۱۳۷۹: ۱۷۹-۲۰۲).

در روزگار عباسیان، مأمون رویکرد و شگفتی ویژه‌ای به گنجینه کتاب‌های پهلوی (= فارسی میانه) داشت و ارزش و ارجمندی خرد ایرانیان و آثار ایرانی را درمی‌یافت، چنان‌که با خواندن ترجمه متن پهلوی «جاویدان خرد» (به عربی: الحکمة الخالدة) سخت به شگفتی آمده و زبان به ستایش حکمت ایرانیان گشوده بود (نک: ابن مسکویه، ۱۳۵۵: ۳۴-۳۸). دست‌کم از گزارش حمزه اصفهانی آگاهی داریم که در خزانه مأمون، ترجمه‌ای از «خداینامه» (تاریخ ملی ایرانیان) به نام «کتاب تاریخ ملوک الفرس» نگهداری می‌شده است (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۷؛ همچنین نک: محمدی‌ملایری، ۱۳۸۰: ۱۵۹-۱۶۱). محمد بن جهم برمکی، یکی از مترجمان خداینامه در دوره اسلامی نیز از درباریان و نزدیکان مأمون بوده است (محمدی‌ملایری، ۱۳۸۰: ۱۵۹-۱۶۱) و شاید این «کتاب تاریخ ملوک الفرس» در خزانه مأمون نیز، ترجمه او بوده باشد (هامین‌آنتیلا، ۱۳۹۹: ۸۷-۸۸). احتمالاً به دلیل آوازه مأمون به دوستداری ادبیات ایرانی و آگاهی او از تاریخ و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام است که حتی در «مقدمه شاهنامه ابومنصوری»، عبدالله بن مقفع (مرگ: ۱۴۲ هجری) مترجم بزرگ آثار پهلوی به زبان عربی و هم‌روزگار خلیفه منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هجری)، اگرچه پنج دهه پیش از خلافت مأمون کشته شده بود، دبیر مأمون انگاشته شده است و «کليلة و دمنه» نیز به دست او در روزگار خلافت مأمون به عربی ترجمه می‌شود:

و مأمون پسر هرون الرشید، منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یکروز با فرزندگان نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکشوند تا ازو یادگار بود، تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود، گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند. گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طیب از هندوی پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید (قزوینی، ۱۳۶۲: ۱۶۳).<sup>۵</sup>

هم‌ا‌زاین‌رو، فردوسی نیز در «شاهنامه» - بر بنیاد منبع خود، «شاهنامه ابومنصوری» - در سرگذشت کتاب «کلیله و دمنه»، ترجمه آن را از پهلوی به عربی در روزگار مأمون و به خواست او می‌داند که:

دل موبدان داشت و رای کیان      بیسته به هر دانشی بر میان

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۷۱/۷-۳۷۲)

همدلی مأمون با موبدان زردشتی و فرهنگ ایرانی را دیگر منابع نیز به‌روشنی گواهی داده‌اند، چنان‌که در حکایتی کوتاه آمده است که:

موبدی در حضور مأمون گفت: من نه {هرگز} به کسی نیکی کرده‌ام و نه {هرگز} {به کسی} بدی. مأمون گفت: چگونه بوده است آن؟ و موبد پاسخ داد: چون اگر نیکی کرده‌ام برای خودم (= برای روانم) بوده است و اگر بدی، باز به همان بوده. چون برخاست {که برود} مأمون گفت: آیا برای دوست داشتن مردی که چنین خردی دارد مرا سرزنش می‌کنید؟ (نک: شاکد، ۱۳۹۳: ۳۱۷-۳۱۸).

همچنین آگاهی که آذرفرنبغ فرخزادان، موبد موبدان فارس و رهبر زردشتی‌ها در سده سوم هجری و یکی از گردآورندگان کتاب پهلوی «دینگرد» (نک: مشکور، ۱۳۲۵: ۱۲-۲۳، ۳۱-۴۹؛ تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۲۸-۱۴۱)، چنان‌که پیداست به بارگاه مأمون رفت و آمد داشت و با مردی مانوی/یا زردشتی مسلمان‌شده‌ای به نام ابالبیش از مردم اصطخر فارس، در بغداد و پیش چشم خلیفه، قاضی بزرگ و رهبران یهودیان و مسیحیان درباره اصول عقاید زردشتی



مباحثه کرد و ستایش مأمون را برانگیخت (آذرفرنبغ فرخزادان، ۱۳۷۶؛ هدایت، ۱۳۴۴: ۲۸۷-۲۹۹؛ تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۶۴-۱۶۶؛ زرین کوب، ۱۳۷۶: ۹۳-۹۴).

این که چگونه مأمون شیفته تاریخ و فرهنگ کهن ایرانی شده بود، بیش از همه باید متأثر از اندیشه‌های دو وزیر ایرانی او، فضل بن سهل بن زادن فرخ و برادرش حسن بن سهل باشد. این دو برادر زردشتی، پیش از خلافت مأمون، به دست یحیی بن خالد برمکی و یا خود مأمون اسلام آوردند و در بغداد به‌عنوان دبیر به دستگاه دیوانی برمکیان وارد شدند. پدر آنها، سهل بن زادن فرخ نیز در روزگار هارون‌الرشید اسلام آورد و عبدالله نامیده شد و به دستگاه یحیی بن خالد برمکی راه پیدا کرد (جهشیاری، ۱۳۴۸: ۲۹۳-۲۹۴؛ ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۶؛ ابن خلکان، ۱۳۹۸: ۱۲۰/۲-۱۲۱؛ نخجوانی، ۱۳۵۷: ۱۶۲-۱۶۳). پاره‌ای منابع، خاندان سهل را از بازماندگان ملوک مجوس یا از ساسانیان انگاشته‌اند (ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۶؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۰۸) که می‌تواند گواه خاستگاه نژاده این خانواده باشد و آنچه پیداست این که، اسلام آوردن این خانواده خیلی تازه و از نیمه سده دوم هجری فراتر نمی‌رود (محمدی‌ملایری، ۱۳۸۰: ۱۴۶). تبار زردشتی این خانواده چنان برای مردم شناخته شده بود و اسلام آوردن آنها شاید چنان راستین انگاشته نمی‌شد، که گهگاه عرب‌های هم‌اورد آنها، کنایه‌آمیز فضل بن سهل را «مجوسی» (= زردشتی) و برادرش حسن را «مغ‌زاده» می‌خواندند (طبری، ۱۳۸۰: ۱۲۳۹/۴). پس از مرگ محمد امین در سال ۱۹۸ هجری، مأمون در مرو ماند و به اشاره فضل بن سهل، حکومت عراق، حجاز، یمن، جبال، خوزستان و فارس را به برادر او حسن بن سهل واگذارد و او در سال ۱۹۹ هجری وارد بغداد تختگاه عباسیان شد (طبری، ۱۳۵۲: ۱۳/۵۶۲۷-۵۶۲۸؛ همو، ۱۳۸۰: ۱۲۲۹/۴-۱۲۳۰). مأمون، خود فضل بن سهل را به وزارت برگزید و ریاست سپاه و کارهای دیوانی را به او واگذارد و او را «ذوالریاستین» (در التدبیر و الحرب یا سیاست و جنگ) نامید (ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۶؛ جهشیاری، ۱۳۴۸: ۳۸۵). فضل بن سهل، چنان کارها را در چنگ خود داشت که مردم او را «الوزیر الامیر» می‌نامیدند (ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۶) و پاره‌ای از مردم به‌ویژه در بغداد، ولیعهدی امام رضا (ع) را نیرنگ فضل بن سهل برای بیرون آوردن خلافت از دست عباسیان می‌انگاشتند و فضل بن سهل را زردشتی خواندند. (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۴۶۷/۲؛ طبری، ۱۳۵۲: ۱۳/۵۶۵۹-۵۶۶۰؛ جهشیاری، ۱۳۴۸: ۳۹۸). حتی نعیم بن حازم به او گفته بود تو می‌خواهی خلافت را از عباسیان به خاندان علی (ع) واگذاری و سپس با نیرنگ به

آنها، حکومت را به خاندان کسری (= ساسانیان) بازگردانی (جهشیاری، ۱۳۴۸: ۳۹۲-۳۹۳؛ همچنین نک: محمدی، ۱۳۷۹: ۱۲۵).

همدلی مأمون با فضل بن سهل و بزرگداشت او و ایرانیان، چنان بود که مایه آزرده‌گی و خشم گروه‌های متعصب عربی می‌شد، چنان‌که در مرو یکی از عرب‌ها خشمگین از سیاست‌های خلیفه و فضل بن سهل، بی‌باکانه خلیفه را «امیر الکافرین» (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۴۶۷/۲؛ طبری، ۱۳۵۲: ۵۶۴۹/۱۳) یا «امیر المنافقین» نامید (جهشیاری، ۱۳۴۸: ۳۹۸-۳۹۹). هنگامی که مأمون ناگزیر شد برای نگهداشت خلافت خود از خراسان به بغداد بیاید، فضل بن سهل در سرخس، به تیغ مخالفان و شاید به اشاره خود مأمون از پای درآمد و خلیفه در سال ۲۰۴ هجری، بدون درگیری وارد بغداد شد (طبری، ۱۳۵۲: ۵۶۲۹/۱۳-۵۶۸۴؛ ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۸؛ نخجوانی، ۱۳۵۷: ۱۵۹؛ همچنین نک: اشپولر، ۱۳۷۹: ۹۷/۱-۹۸؛ طقوش، ۱۳۹۴: ۱۲۶). مأمون در پیغام به حسن بن سهل، مرگ برادرش را تعزیت گفت و وزارت خود را به او سپرد (طبری، ۱۳۵۲: ۵۶۷۳/۱۳؛ ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۲؛ ابن خلکان، ۱۳۹۸: ۱۲۱/۲-۱۲۱). حسن در مرگ برادرش سوگواری‌ها کرد و سخت بیمار یا شاید دیوانه شد و او را در خانه نگاه داشتند. مأمون نیز دینار بن عبدالله را به فرماندهی سپاه حسن بن سهل گمارد (طبری، ۱۳۵۲: ۵۶۷۶/۱۳؛ ابن خلکان، ۱۳۹۸: ۱۲۳/۲) و سپس تر به‌خواست خود حسن بن سهل، احمد بن ابی‌خالد یکی از دبیران او را به وزارت یا نیابت وزارت حسن بن سهل برگزید (ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۱۰-۳۱۱؛ ابن خلکان، ۱۳۹۸: ۱۲۳/۲). حسن بن سهل که نام او و احمد بن ابی‌خالد در دو روایت دیدار مأمون از دخمه خسرو انوشیروان، به‌عنوان همراهان مأمون به‌چشم می‌آید (بناکتی، ۱۳۴۸: ۱۶۰-۱۶۳؛ روایات داراب هرمزدیار، ۱۹۲۲: ۲۴۰/۲-۲۴۳)، از روزگار پیش از خلافت مأمون با او دوستی و همدلی نزدیکی با مأمون داشت و خلیفه نیز همواره او را بزرگ می‌داشت و حتی در بازگشت به بغداد، دخترش بوران را به همسری گرفت (طبری، ۱۳۵۲: ۵۶۷۴/۱۳-۵۶۷۶، ۵۷۲۲-۵۷۲۶؛ ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۳۰۸-۳۱۰). حسن بن سهل بخشی از کتاب «جاویدان خرد» (به عربی: حکمه الخالده) را که در گنجینه پادشاهان ساسانی زیر ایوان مدائن دفن شده بود، با کمک مترجمی به نام خضر بن علی به زبان عربی برگردانید و مأمون شیفته آن شده بود (ابن مسکویه، ۱۳۵۵: ۳۴-۳۸؛ همچنین درباره جاویدان خرد نک: محمدی‌ملایری، ۱۳۸۰: ۱۴۶-۱۴۷، ۳۴۵-۳۵۶، ۳۵۱-۳۵۲؛ تفضلی، ۱۳۷۸: ۲۰۶-۲۰۹).

حکایت بازدید مأمون از دخمه خسرو، اگر با هدفی معین ساخته شده باشد و احتمالاً باید کارکردی تبلیغاتی می‌داشت، ناگزیر باید در روزگار خود مأمون ساخته و پرداخته می‌شد و به باور ما، پردازنده تیزهوش این حکایت، حسن بن سهل بوده است که تبار ایرانی و زردشتی داشت و از مُرده‌ریگ فرهنگی ساسانیان آگاه بود و به‌روشنی با الگوی هفت‌خان و گذشتن پهلوان از آزمون‌ها برای دست یافتن به هدفی معین آشنا بود. او بیگمان از داستان‌های هفت‌خان آگاه بود و خردمندانه نبود که همانند هفت‌خان‌های ایرانی، خلیفه را نیز در نبرد با شیرها و گرگ‌ها و گذشتن از بیابان و دریاها و رودها و یا نبرد با اژدها و کشتن زن جادو بنمایاند و این همه، هیچ پیوندی با زندگی خلیفه و فرهنگ عربی - اسلامی و زمانه آنها نداشت، و هم‌ازاین‌رو، حسن بن سهل در ساختن و پرداختن حکایت دخمه خسرو انوشیروان، آگاهانه در چارچوب الگوی کهن هفت‌خان، هفت مرحله پیاپی می‌آورد و مأمون با راهبری پیرمردی زردشتی (= موبد) و همراه با خود حسن بن سهل و یکی از دبیران او احمد بن ابی‌خالد، از همه آنها می‌گذرد و به پادشاه دادگر و خردمند ایرانی می‌رسد. مأمون خلیفه جهان اسلام، به دیدار پادشاه ساسانیان می‌رود و از این دیدار نیز باکی نیست، چراکه خسرو چنانکه آمد، در خاطره عرب‌ها و در ادبیات اسلامی نیز تجسم یک فرمانروای حکیم و عادل بود و حتی بازگو می‌شد که پیامبر اسلام (ص) فرموده بودند: «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ (= انوشیروان)» (نک: طبری، ۱۳۸۰: ۷۴۷/۲؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۴۶؛ کلیله و دمنه، ۱۳۴۱: ۲۹). اگرچه خسرو انوشیروان مُرده است، از پیش آگاه است که مأمون به دیدار او خواهد آمد و حتی پای‌مزد مأمون را نیز فراهم آورده است که همانا پندواندزهای اخلاقی اوست. گویی خسرو انوشیروان زنده است و چنان یک حکیم، امیرالمؤمنین فریخته و شیفته حکمت و خرد را، پندهای اخلاقی می‌دهد. مأمون نیز چنان خویشاوندی نزدیک، فروتنانه کنار تخت خسرو انوشیروان می‌نشیند و حتی بر او می‌گریزد. این حکایت با چنین بُن‌مایه و ساختاری، برای عرب‌ها نیز خوشایند بود چراکه چهره‌های این روایت یکی عبدالله مأمون، خلیفه عباسیان بود و دیگری خسرو انوشیروان که برای عرب‌ها نماد دادگری و خردمندی بود. حتی بن‌مایه هفت‌خان نیز احتمالاً چندان برای عرب‌ها ناشناخته نبود، چنان‌که داستان «هفت‌خان اسفندیار» بخشی از کتابی پهلوی به نام «پیکار» بود که آن را عبدالله بن مقفع به عربی برگردانیده بود. همچنین «هفت‌خان اسفندیار» به «خداینامه» نیز راه پیدا کرد و از راه ترجمه «خداینامه» به عربی، به عرب‌ها رسید و تاریخ‌نگاران از آن یاد کرده‌اند (نک: خالقی مطلق، ۱۳۹۳: ۲۷۰-۲۷۲، ۳۲۵؛ همو، ۱۳۹۰:

(۸۹۵). برای نمونه، به روایت ثعالبی مرغنی، «هفت‌خان اسفندیار» در روزگار اسلامی، داستانی شگفت و خوشایند مردم و پادشاهان بوده است:

این داستان تا پایان، مانند داستان هفت‌خان رستم است که خرد آن را نمی‌پذیرد و اندیشه، استوار نمی‌دارد لیکن نخواستم کتابم از داستانی تهی باشد که آوازه‌ای بلند دارد و بر سر زبان‌هاست و مردم آن را خوش می‌دارند، و پادشاهان شگفتی‌های آن را می‌پسندند و بسا که صورت‌های آن را در کتاب‌ها و کاخ‌ها نگارگری می‌کنند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۱۸۴).

حکایت هفت‌خان مأمون، اگرچه افسانه‌ای است، اما مأمون به‌راستی دوستدار بازدید از یادگارهای گذشتگان بود، چنان‌که از اهرام مصر نیز بازدید کرده بود. درباره‌ی این بازدید مأمون، روایت می‌شود که چون متن کتیبه‌های درون اهرام را برای مأمون ترجمه کردند و در این کتیبه‌ها فرعون مصر با یادکرد تلاش مصریان برای ساختن این آثار، آیندگان را به هماوردی خواسته بود که هرگز نخواهید توانست این اهرام را نابود کنید، مأمون در آغاز می‌خواست آنها را نابود کند، اما همراهان مأمون به او اندرز دادند که مبادا خلیفه کاری را آغاز کند که نتواند به انجام رساند. از این‌رو، مأمون کنجکاوانه دستور داد درون اهرام را بکاوند که یافته‌هایی شگفت به‌دست آمد (الاستبصار فی عجائب الامصار، ۱۹۸۶: ۵۶-۵۸؛ همچنین نک: ذیلابی و محشری، ۱۳۹۹: ۱۹۳-۱۹۹).<sup>۷</sup> شاید بتوان انگاشت که مأمون همراه با حسن بن سهل و دیگران، کنجکاوانه به بازدید یکی از گوردخمه‌های بازمانده از ایرانیان روزگاران باستان در کوه‌های شمال عراق رفته است و این بازدید، دست‌مایه ساختن این حکایت شده است. آیا یکی از این گوردخمه‌ها را دخمه خسرو انوشیروان می‌پنداشته‌اند؟

#### ۴. نتیجه‌گیری

عرب‌ها در دوره ساسانیان، ایرانیان را به خداوندگاری ادب و حکمت می‌شناختند و از این‌رو، چندی پس فروخوایدن فتوح عربی - اسلامی، ترجمه متن‌های اندرزی و اخلاقی ایرانیان به زبان عربی آغاز شد. یک چهره شناخته‌شده ادبیات اندرزی ساسانیان، خسرو انوشیروان بود که گفتارها و نوشته‌های اندرزی - اخلاقی و سیاسی او به عربی ترجمه شدند و خاطره شهریار خردمندانه و دادگرانه او، و روایت کارهای نیک و پند و اندرزها و گفتارهای حکمت‌آمیزش به آثار اخلاقی و تعلیمی اسلامی راه یافت. با این ترجمه‌ها و

شناختی که عرب‌ها از سرگذشت و اندیشه‌های خسرو انوشیروان به دست آوردند، او در سنت اسلامی نیز چهره یک پادشاه زردشتی حکیم به خود گرفت و نمونه آرمانی فرمانروایی دادگرایانه، حتی برای دستگاه خلافت اسلامی شد. داستان بازدید خلیفه مأمون از دخمه خسرو، در چنین چشم‌اندازی ساخته و پرداخته شده است. در ادبیات فارسی میانه، «اندرز خسرو قبادان» که روایت به دخمه سپردن کالبد پادشاه و آنگاه بانگ زدن وصیت‌نامه اخلاقی او برای همه مردم است، شناخته شده است. احتمالاً این اندرزن‌نامه، دست‌مایه پرداخت حکایت مأمون و جست‌وجوی دخمه خسرو انوشیروان و اندرزه‌های وصیت‌نامه او شده است. دست‌کم از سده پنجم هجری به این سو، روایت‌هایی از این حکایت شناخته شده است و در همه آنها، مأمون آگاه از حکمت خسرو، کنجکاوانه به دیدار دخمه او می‌رود و با دریافت اندرزه‌های اخلاقی این پادشاه - حکیم ایرانی، هم‌دلانه زبان به ستایش او می‌گشاید. شگفت این‌که، در روایت داوود بن محمد بناکتی در «تاریخ بناکتی»، تلاش مأمون برای یافتن و ورود به دخمه خسرو، یادآور بن‌مایه گذشتن پهلوان از چندین سختی و دشواری برای دست یافتن به هدفی معین یا همان الگوی هفت‌خان است. این حکایت، در روزگار خود مأمون و با اندیشه حسن بن سهل و شناخت او از فرهنگ ایرانی - زردشتی و بن‌مایه هفت‌خان، ساخته و پرداخته شده است. خلیفه نام‌آور جهان اسلام در این هفت‌خان و در جست‌وجوی حکمت ایرانی، درمی‌یابد که باید پند و اندرزه‌های خسرو انوشیروان را به کار بندد و شیوه نیک جهاننداری او را الگوی خویش سازد. هدف مأمون از رفتن به دخمه خسرو، یک کنجکاوی زودگذر برای دیدن دخمه این پادشاه ایرانی نیست، بلکه او می‌خواهد حکمت خسرو را دریافت کند و خود را به خاطره یک پادشاه دادگر، حکیم و خوش‌نام آرمانی پیوند دهد و خود را نیز همتای چنین پادشاهی بنمایاند.

### پی‌نوشت‌ها

۱. درباره دخمه خسرو انوشیروان، داستان‌ها و باورهای محلی نیز بازگو شده است، چنان‌که در یکی از تنگه‌های کوه کور (= کبیر کوه) در مازین - از توابع شهرستان دره شهر در استان ایلام - غاری به نام کول کنی وجود دارد که دست یافتن و ورود به آن بسیار سخت و دشوار است و مردم محلی بر بنیاد گزارش شاهنامه فردوسی درباره دخمه خسرو انوشیروان، آن را دخمه این پادشاه می‌دانند و درباره این غار و طلسم آن حکایت‌هایی دارند (نک: راولینسن، ۱۳۶۲: ۵۶-۵۹؛ جمال‌زاده، ۱۳۵۵: ۲۵-۶۰؛ ایزدپناه، ۱۳۵۰: ۱/۴۸۲-۴۸۳؛ ۵۵۲/۲).

۲. ساسانیان به راستی روی خاتم انگشترهای خود، چیزی پندآمیز می نوشته‌اند (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۶۲/۱، ۲۷۲-۲۷۳؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۳۷؛ همچنین نک: شهیدی، ۱۳۸۵: ۲۱-۴۷)..
۳. تلاش برای نابود ساختن کاخ انوشیروان در مدائن، شاید یادآور این روایت باشد که خلیفه منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه.ق.) هنگام ساختن تختگاه خود بغداد در نزدیکی مدائن پایتخت ساسانیان، با وجود اندرز خالد بن برمک نیای برمیکان، دستور داد از آجرهای کاخ مدائن برای ساختمان‌های تازه در بغداد به کار گیرند، اما چون این کار هزینه بسیار داشت، سرانجام از آن چشم پوشید (نک: طبری، ۱۳۸۰: ۱۱۳۲/۴-۱۱۳۳؛ ابن طقطقی، ۱۳۹۰: ۲۱۲-۲۱۳).
۴. بخشی از آیه ۴۴ سوره نور که در متن «روایات داراب هرمزدیار» جای آن خالی مانده است و ما آن را از «تاریخ بناکتی» آوردیم.
۵. درباره آوردن «کلیله و دمنه» به ایران در دوره خسرو انوشیروان و ترجمه آن به فارسی میانه نک: فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۶۱/۷-۳۷۲؛ کلیله و دمنه، ۱۳۴۱: ۳-۲۹؛ محجوب، ۱۳۹۵: ۳۳-۴۰؛ دویلوا، ۱۳۸۲: ۱۵-۳۵.
۶. برای نمونه می خوانیم که «اصل فضل بن سهل از اکاسره بود. در اوّل دین گبری داشت. بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد. در آن روز که مسلمان می شد، غسل کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست زمزمه گبری می کرد. او را گفتند چون مسلمان شدی، زمزمه گبری چیست؟ گفت بر خود روا نمی دارم که زمانی گذرانم و مقلد دینی نباشم» (نک: مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۰۸). اشاره به زمزمه گبری/ زردشتی تا آخرین دم پیش از اسلام آوردن، درباره روزه پسر داد گشنسپ (= عبدالله بن مُقَفَّع) نیز آمده است (ابن خلکان، ۱۳۹۸: ۱۵۱/۲؛ همچنین درباره گرایش‌های ایرانی - زردشتی او برای نمونه نک: جهشیاری، ۱۳۴۸: ۳۹۶-۳۹۷).
۷. سیاست خشونت‌آمیز والیان مأمون در مصر، ناآرامی‌هایی به وجود آورد و با این‌که مأمون برادرش معتصم و سپس افشین فرمانده خود را به مصر فرستاد، این سرزمین ناآرام ماند و مأمون در سال ۲۱۷ هجری ناگزیر خود به مصر رفت و شورش‌ها را فرونشاند (نک: یعقوبی، ۱۳۶۶: ۴۸۸/۲-۴۸۹؛ طبری، ۱۳۵۲: ۵۷۴۴/۱۳-۵۷۴۶). بازدید او از اهرام مصر، باید در این هنگام بوده باشد.

## کتاب‌نامه

- ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۸۷). *عیون اخبار الرضا (ع)*. ج ۱. ترجمه آقاجنقی اصفهانی. قم: پیام علمدار.
- ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابی بکر (۱۳۹۸ ه.ق.). *وفیات الاعیان*. ج ۲. بیروت: دار صادر.

## هفت خان مأمون ... (شهرام جلیلیان) ۳۱۷

ابن طقطقی، محمد بن علی (۱۳۹۰). *تاریخ فخری: در آداب ملکداری و دولت‌های اسلامی*. تهران: علمی و فرهنگی.

ابن مسکویه، ابوعلی احمد بن محمد (۱۳۵۵). *جاویدان خرد*. ترجمه تقی‌الدین محمد شوشتری ارجانی. به کوشش بهروز ثروتیان. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل.

ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۳۸۱). *الفهرست*. ترجمه محمد رضا تجلّد. تهران: اساطیر.

ابن هشام (۱۳۷۷). *سیرت رسول‌الله*. ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه. ج ۱. با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

ابوالمعالی، محمد بن عبیدالله (۱۳۷۶). *بیان الادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی*. تصحیح عباس اقبال آشتیانی و محمدتقی دانش‌پژوه. به اهتمام محمد دبیرسیاقی. تهران: روزنه.

*الاستبصار فی عجائب الامصار: وصف مکه و المدینه، و مصر و بلاد المغرب (۱۹۸۶م)*. نشر و تعلیق: سعد زغلول عبدالحمید. بغداد: دار الشؤون الثقافیه العامه.

اشپولر، برتولد (۱۳۷۹). *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*. ج ۱. ترجمه جواد فلاطوری. تهران: علمی و فرهنگی.

اصفهان‌ی، حمزه بن حسن (۱۳۴۶). *تاریخ پیامبران و شاهان*. ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

اقبال، عباس (۱۳۴۵). *خاندان نویختی*. تهران: طهوری.

ایزدیناه، حمید (۱۳۵۰). *آثار باستانی و تاریخی لرستان*. تهران: انجمن آثار ملی.

آذرفرنبغ فرخزادان (۱۳۷۶). *ماتیکان گجستگ ابالیش*. ترجمه ابراهیم میرزای ناظر. تهران: هیرمند.

آسانا، جاماسب جی (۱۳۸۲). «اندرز خسرو قبادان». *متن‌های پهلوی*. ترجمه سعید عریان. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور. ص ۷۵-۷۶.

آلتهایم، فرانتس (۱۳۹۳). *ساسانیان و هون‌ها*. ترجمه هوشنگ صادقی. تهران: نشر فرزاد روز.

آیدنلو، سجّاد (۱۳۸۸). «هفت‌خان پهلوان». *نشریه ادب و زبان فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان*. دوره جدید. شماره ۲۶. پیاپی ۲۳. ص ۱-۲۷.

بناکتی، ابوسلیمان داود بن ابی‌الفضل (۱۳۴۸). *تاریخ بناکتی، روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الانساب*. به کوشش جعفر شعار. تهران: انجمن آثار ملی.

بیرونی، ابوریحان (۱۳۹۲). *آثار باقیه (از مردمان گذشته)*. ترجمه و تعلیق پرویز سپیتمان (اذکائی). تهران: نشر نی.

تفضلی، احمد (۱۳۷۸). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن.

- ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۷۲). شاهنامه کهن: پارسی تاریخ غرر السیر. ترجمه محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- جباراناصرو، عظیم و زهرا ریاحی زمین (۱۳۹۳). «بررسی تأثیر نیاکان در منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه». فصلنامه علمی پژوهشی کاوش نامه. سال پانزدهم. شماره ۲۹. ص ۱۳۳-۱۶۰.
- جلیلیان، شهرام (۱۳۹۶). تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها/ سمت.
- جلیلیان، شهرام و نجم‌الدین گیلانی (۱۳۹۶). «خسرو انوشیروان و شکوفایی فرهنگ و تمدن ایران در دوره ساسانیان». مجله مطالعات ایرانی. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان. سال شانزدهم. شماره ۳۱. ص ۲۱-۳۴.
- جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۵۵). «دخمه انوشیروان کجاست؟». یادگارنامه پوردادود. فرهنگ ایران زمین. ج ۲۱. دفتر ۴-۱. ص ۲۵-۶۰.
- جهشیاری، ابو عبدالله محمد بن عبدوس (۱۳۴۸). کتاب الوزراء و الکتاب. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. تهران: ناشر مترجم.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۶). حماسه، پدیده‌شناسی تطبیقی شعر پهلوانی. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۰). «هفتخان اسفندیار». فردوسی و شاهنامه‌سرایی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. ص ۸۹۱-۸۹۷.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۰). «هفتخان رستم». فردوسی و شاهنامه‌سرایی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. ص ۸۴۳-۸۵۰.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۳). یادداشت‌های شاهنامه (با اصلاحات و افزوده‌ها). بخش دوم و سوم. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی.
- خردنامه: اثری از قرن ششم هجری قمری (۱۳۷۸). به کوشش منصور ثروت. تهران: امیرکبیر.
- داراب هرمزدیار (۱۹۲۲ م). روایات داراب هرمزدیار. ج ۲. به کوشش رستم اونوالا. بمبئی.
- دالوند، حمیدرضا (۱۳۹۹ الف). تاریخ و سنت زردشتی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- دالوند، حمیدرضا (۱۳۹۹ ب). متون فارسی زردشتی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- دوبلوا، فرانسوا (۱۳۸۲). برزوی طیب و منشاء کلیله و دمنه. ترجمه سیدصادق سجادی. تهران: طهوری.



## هفت خان مأمون ... (شهرام جلیلیان) ۳۱۹

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۷۱). *اخبار الطوال*. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشر نی.

ذیلابی، نگار و زهرا محشری (۱۳۹۹). «ذهنیت‌های جغرافی‌نگاران مسلمان (از سده سوم تا هفتم) درباره شگفتی‌های جهان: محوطه باستانی اهرام مصر». *تاریخ و تمدن اسلامی*. سال ۱۶. شماره ۳۱. ص ۱۷۵-۲۰۴.

راولینسن، هنری (۱۳۶۲). *سفرنامه راولینسون (گذر از زهاب به خوزستان)*. ترجمه سکندر امان‌اللهی بهاروند. تهران: آگاه.

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (۱۳۶۳). *راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق*. به سعی و اهتمام محمد اقبال. تهران: علمی.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۳۶). *دو قرن سکوت*. تهران: جاویدان.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۳ الف). *تاریخ مردم ایران (۱)؛ ایران قبل از اسلام*. تهران: امیرکبیر.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۳ ب). *تاریخ ایران بعد از اسلام*. تهران: امیرکبیر.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۶). *کارنامه اسلام*. تهران: امیرکبیر.

سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵). «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟». *سایه‌های شکارشده (مجموعه مقالات)*. تهران: طهوری. ص ۲۷-۵۰.

شاکد، شائول (۱۳۹۳). «برای روان: انتقال اندیشه‌ای زردشتی به اسلام». *از ایران زردشتی تا اسلام (مطالعاتی درباره تاریخ دین و تماس‌های میان‌فرهنگی)*. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر. تهران: ققنوس، ص ۳۱۷-۳۲۲.

شهیدی، علی (۱۳۸۵). «مهرهای خسرو پرویز». *نامه ایران باستان*. مجله بین‌المللی مطالعات ایران باستان. مرکز نشر دانشگاهی. سال ششم. شماره اول و دوم. ص ۲۱-۴۷.

طبری، محمد بن جریر (۱۳۵۲). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

طبری، محمد بن جریر (۱۳۸۰). *تاریخنامه طبری*. گردانیده منسوب به بلعمی. به تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: سروش.

طقوش، محمد سهیل (۱۳۹۴). *دولت عباسیان*. ترجمه حجت‌الله جودکی؛ با اضافاتی از رسول جعفریان. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

طوسی، محمد بن محمود بن احمد (۱۳۸۲). *عجایب المخلوقات*. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: علمی و فرهنگی.

عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر (۱۳۷۸). *قابوس‌نامه*. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: علمی و فرهنگی.

غزالی، محمد بن محمد (۱۳۵۱). *نصیحه الملوک*. به تصحیح و حواشی و تعلیقات جلال‌الدین همایی. تهران: انجمن آثار ملی.

فرای، ریچارد نلسون (۱۳۹۳). *عصر زرین فرهنگ ایران*. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: سروش.  
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *شاهنامه*. دفتر پنجم. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *شاهنامه*. دفتر دوم. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *شاهنامه*. دفتر هفتم. به کوشش جلال خالقی مطلق و ابوالفضل خطیبی. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *شاهنامه*. دفتر یکم. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی.

فوشه‌کور، شارل هانری دو (۱۳۷۷). *اخلاقیات: مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا هفتم هجری*. ترجمه محمدعلی امیرمعزی و عبدالمحمد روح‌بخشان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی: انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران.

قزوینی، محمد (۱۳۶۲). «مقدمه قدیم شاهنامه». *هزاره فردوسی، شامل سخنرانیهای جمعی از فضایی ایران و مستشرقین دنیا در کنگره هزاره فردوسی*. تهران: دنیای کتاب. ص ۱۵۱-۱۷۶.

قفطی، جمال‌الدین علی بن یوسف (۱۳۷۱). *تاریخ الحکماء قفطی (ترجمه فارسی از قرن یازدهم هجری)*. به کوشش بهین دارائی. تهران: دانشگاه تهران.

کاشفی، حسین بن علی (۱۳۹۳). *اخلاق محسنی*. تصحیح و تحقیق: سیدحسن نقیبی. قم: زائر.  
کریستنسن، آرتور امانوئل (۱۳۷۴). *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمه رشید یاسمی. تهران: دنیای کتاب.

کلیله و دمنه (۱۳۴۱). ترجمه ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی. به کوشش حسن حسن‌زاده آملی. تهران: سعدی.

کوپرسون، مایکل (۱۳۹۵). *مأمون*. ترجمه هاشم بناءپور. تهران: نشر نگاه معاصر.  
گردیزی، عبدالحی الضحاک ابن محمود (۱۳۴۷). *زین‌الأخبار*. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

محبوب، محمدجعفر (۱۳۹۵). *درباره کلیله و دمنه*. تهران: خوارزمی.

## هفت خان مأمون ... (شهرام جلیلیان) ۳۲۱

- محقق سبزواری، محمدباقر (۱۳۸۱). *روضه الانوار عباسی*. به کوشش نجف لکزایی. قم: بوستان کتاب، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی قم.
- محمدی، محمد (۱۳۷۹). *تاریخ و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی*. تهران: توس.
- محمدی ملایری، محمد (۱۳۸۰). *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*. جلد چهارم: زبان فارسی همچون مایه و مددکاری برای زبان عربی در نخستین قرنهای اسلامی. تهران: توس.
- محمدی ملایری، محمد (۱۳۸۸). *ادب و اخلاق در ایران پیش از اسلام و چند نمونه از آثار آن در ادبیات عربی و اسلامی*. تهران: توس.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۸۷). *تاریخ گزیده*. به اهتمام عبدالحسین نوائی. تهران: امیرکبیر.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۲). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۷۴). «بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان». *تن پهلوان و روان خردمند*. ویراستار: شاهرخ مسکوب. تهران: طرح نو. ص ۳۰-۶۳.
- مشکور، محمدجواد (۱۳۲۵). *گفتاری درباره دینکرد*. تهران: فروهر.
- ممتحن، حسینعلی (۱۳۵۴). «نهضت علمی و ادبی در روزگار خسرو انوشیروان». *بررسیهای تاریخی*. سال دهم. شماره ۱. ص ۱۳۳-۱۷۲.
- نخجوانی، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله (۱۳۵۷). *تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال. تهران: کتابخانه طهوری.
- نخستین، مهدی (۱۳۶۷). *تاریخ سرچشمه‌های اسلامی آموزش و پرورش غرب*. ترجمه عبدالله توکل. مشهد: آستان قدس رضوی.
- نفیس، سعید (۱۳۱۲). «خسرو انوشیروان و حکمت یونانی او». *مجله مهر*. سال یکم. ص ۳۶-۴۱.
- نولدکه، تئودور (۱۳۷۸). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*. ترجمه عباس زریاب‌خوئی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ویسهوفر، یوزف (۱۳۷۷). *ایران باستان (از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد)*. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر. تهران: ققنوس.
- ویتر، انگلبرت و بناته دیگناس (۱۳۸۶). *روم و ایران دو قدرت جهانی در کشاکش و همزیستی*. ترجمه کیکاووس جهانداری. تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز.
- هامین آنتیلا، یاکو (۱۳۹۹). *خدایانمگ: شاهنامه فارسی میانه*. ترجمه مهناز بابایی. تهران: مروارید.

۳۲۲ جستارهای تاریخی، سال ۱۲، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰

هدایت، صادق (۱۳۴۴). «گجسته ابالیش». نوشته‌های پراکنده صادق هدایت. تهران: امیرکبیر. ص ۲۸۷-۲۹۹.  
یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب (۱۳۶۶). تاریخ یعقوبی. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. تهران: علمی و فرهنگی.

Sachau, Edward (1870). "Contributions to the Knowledge of Parsee Literature". *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*. vol. 4/1. pp. 229-283.